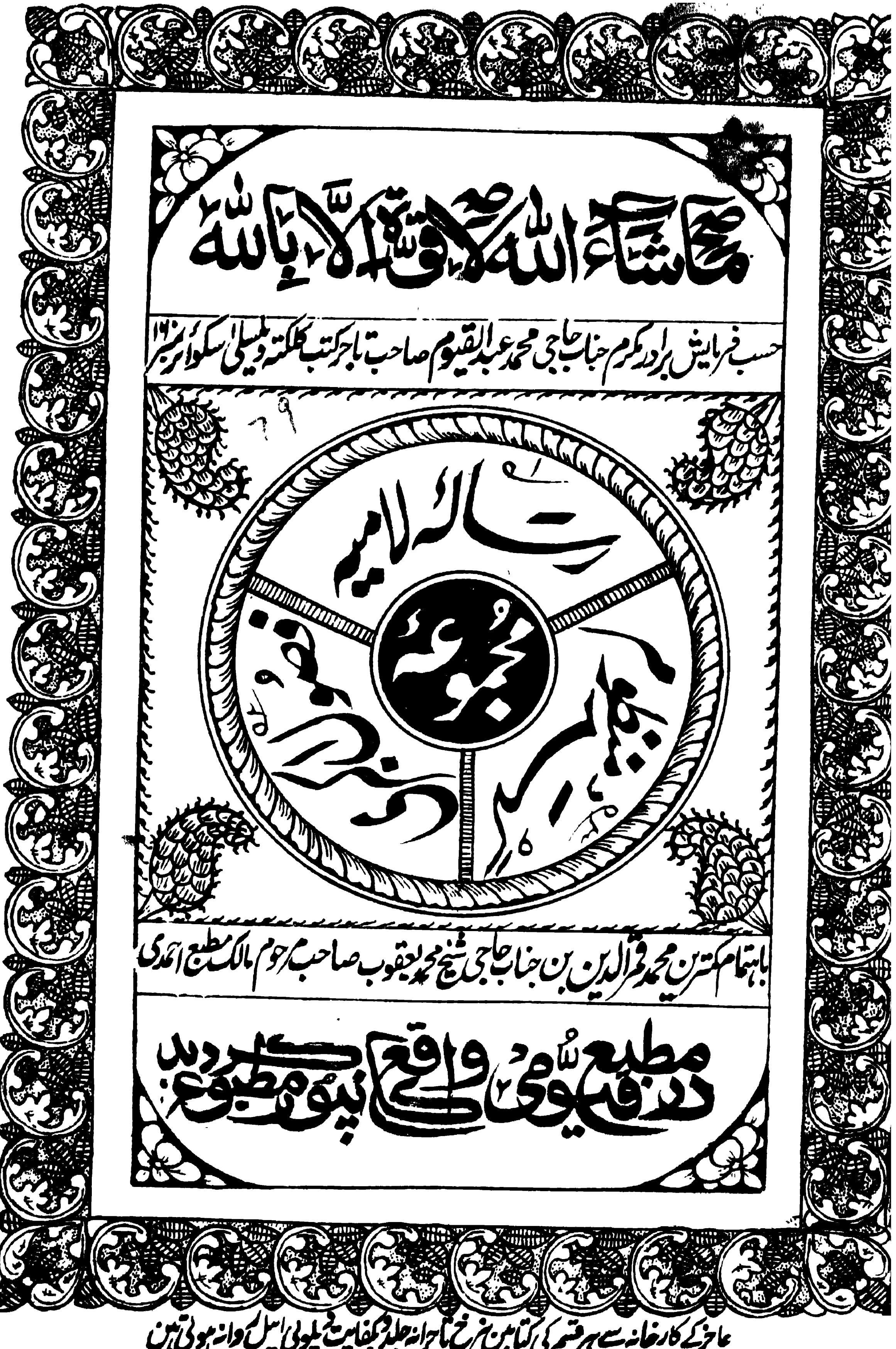


عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں بنرخ تاجرانہ جلد بکفایت ویلیو پی ایل روانہ ہوتی ہیں

المشتہر حاجی محمد عبد القیوم تاجر کتب کلکتہ ولیسلی اسکوائر نمبر ۱۶

الا الذین آمنوا او الطفل الذین لم یظهروا واہلک الناس الدینار الاحمر والدرہم البیض وافضل القوم وخیر الخلق **صنف دوم** برای استغراق خصائص افراد یعنی برای احاطه خصائص وصفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل بمقامش مجازاً باشد نحو زید ن الرجل علماً زید ہمہ اش علمست ای کامل ست درین وصف چنانچه متفرق ست از علوم در غیر آن در وہمه یکجا مجتمع گردیده پس میتوان گفت انت کل رجل علماً وازین قبیل است قوله تعالی ذلک الکتاب لاریب فیه **صنف سوم** برای تعریف نفس ماہیت قطع نظر از عموم وخصوص ولفظ کل بجایش حقیقة ومجازاً ہردو صحیح نباشد اما گاہی در ضمن عموم متحقق شود نحو وجعلنا من الماء کل شیء حی والرجل خیر من المرأة ای من جنس الماء حقیقة وجنس الرجل ونحو والله لا اتزوج النساء ولا البس الثیاب ای جنس النساء وجنس الثیاب وازینجاست که اگر بیکے از زنان تزوج نماید یا ثوبی را پوشد حانث گردد وگاہی در ضمن خصوص چنانکه درین شعر **شعر** ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی چه مراد از لئیم جنس آن ست که در خاص متحقق شده وازینجاست که گفته اند اللئیم درینجا معروف بلام جنس حکم نکره دارد که صفتش یسبنی جمله نکره واقع شده وبعضی این را عهد ذہنی قرار داده اند وبعضی این **صنف** را دو گونه ساخته اند یکی برای جنس نفس ماہیت قطع نظر از عموم وخصوص کما مر دوم برای ماہیت من حیث الاطلاق نحو الانسان نوع والحیوان جنس حال آنکه حاجتش نیست زیرا که مقید علی الاطلاق داخل است در ضمن تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائده جدید نیست **قسم سوم** حرف زائد وآن دو نوع ست **اول لازم** وآن چند صنف باشد **اول** عوض حرف محذوف مثل الله اصلش اله علی الاصح بعد حذف ہمزه الف لام عوضش آوردند مجموع علم واجب تعالی شد پس افاده تعریف از علمیت ست والف لام زائد **دوم** غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموال بفتح سین میم وہمزه بعد واو ساکن نام ابن عادیا شاعر یہودی یا پرنده کمیتی یا بوبرآد والیسع بفتحتین نام پیغمبرے **سوم** غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات والعزی زیرا که لات در اصل یلت مشدد بود تا نام شخصی لت کننده سویق در طایف بوده است که مردم بر قبرش ہجوم کرده وثن بساختند وبطور بتان پرستش نمودند وعزی درختی بوده است در غطفان که او را می پرستیدند چون خالد بن ولید آنرا بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان مو دست بر سر ویل گویان بر آمد تا که خالد بضربتهای شمشیر او را مقتول نمود او میگفت یا عزی کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اہانک پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تلک العزی ولن تعبد ابداً **چہارم** غیر عوض داخل بر اعلام غالب الاطلاق بر فرد واحد از افراد خودش مثل النجم که در اصل بہر کوکب شامل بود اما حالا علم ثریا گردید والعقبة که در اصل نام ہر راه صاعد کوه بود حالا باعتبار غلبه علمیت نام عقبه منی واقع شده و مہین است مراد از جمرة العقبة والبیت که حالا مخصوص به بیت الحرام شده والمدینة که حالا بمدینة الرسول صلعم مخصوص گردیده ولزوم این لام در غیر ندا واضافت ست اما درین دو حالت واجب الحذف باشد نحو یا اعشی باہلة و یا اعشی

رسالهٔ لامیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الف لام سه قسم است اسمی بمعنی الذی و فروع آن و آن اکثر بر اسم فاعل و مفعول بمعنی حدوث داخل شود نه بر صفت مشبه و اسم تفضیل زیرا که این کلمه ذو جهتین است بظاهر حرف و بمعنی اسم پس مدخولش نیز ذو جهتین باید و آن اسم فاعل و اسم مفعول مذکور است که بظاهر مفرد و بحقیقت جمله است و صفت مشبه بسبب دلالت بر ثبوت صلاحیت تاویل فعل ندارد و کذا اسم تفضیل مثل الضارب و المضروب ای الذی ضرب و الذی ضرب و الضاربة و المضروبة ای التی ضربت و التی ضربت و این لام احتمال حرفیت نمیدارد و الامانع از عمل میشد و گاهی در شعر بر ظرف و جملهٔ اسمیه و فعل مضارع که جمله باشد نیز داخل شود مثال اول شعر من لا یزال شاکرا علی المعه فهو حر بعیشة ذات سعه ای الذی معه مثال ثانی شعر من القوم الرسول الله منهم لهم دانت رقاب بنی معد ای الذی رسول الله منهم مثال ثالث شعر و اذ یخرج الیربوع من نافقائه و من جحره بالشیحة الیتقصع فیه و اخفش و ابن مالک دخولش را بر مضارع در نثر نیز جائز داشته اند قسم دوم حرف تعریف و آن دو نوع است اول عهدی که مراد از مدخولش فرد واحد باشد و آن سه صنف بود اول عهد ذکری که آنرا عهد خارجی نیز گویند و آن عبارت است از لامیکه اشاره کرده شود بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد در فرد واحد موجود فی الخارج که متعین باشد نزد سامع و متکلم و لازم است آنرا که مدخولش اولا مذکور باشد نحو ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول و علامتش صحت اقامت ضمیر بمقامش مع مدخول آنست پس در مثال مذکور اگر گویند فعصی فرعون ایاه میتواند صنف دوم عهد ذهنی و آن عبارت است از لامیکه اشاره باشد بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد میان فرد مفروض فی الذهن و ذکرش در ما قبل نبوده باشد نحو اخاف ان یاکله الذئب و از انست اذ هما فی الغار صنف سوم عهد حضوری که بر شیء حاضر و مشاهد داخل شود مانند زمان حاضر و آنچه مابعد اسمای اشاره و کلمهٔ ای در ندا بود مثال آن نحو الیوم اکملت لکم دینکم و جاءنی هذا الرجل و یا ایها الرجل و لا تشتم الرجل هنگام حاضر بودن رجل و ابن عصفور گوید لام الآن و بعد اذا فجائیه نحو خرجت فاذا الاسد نیز ازین قبیل است اما ابن هشام گوید تحقیق آنست که لام الآن زائد است بدلیل لزوم و عدم انفکاکش چه لام تعریف لازم نمی باشد و نیز در ما بعد اذا برای تعریف شیء حاضر وقت تکلم نیست نوع دوم جنسی که مراد از مدخولش فرد واحد نباشد و آن نیز سه صنف است صنف اول برای استغراق افراد حقیقة که مفید احاطهٔ همه افراد مدخولش باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل حقیقة بمقامش و صحت استثناء از مدخولش و صحت نعتش با جمع و اضافت فعل بجانبش باشد نحو ان الانسان لفی خسر



فصول اکبری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین بدان علمک الله تعالی که کلمات عرب سه قسم است فعل واسم وحرف

فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنهٔ ثلثه ماضی وحال ومستقبل چون فتح الله کشاد خدا یفتح می کشاید

تغلب و مدینة الرسول و حذفش در غیر این دو حالت شاذ ست نحو هذا عیّوق طالعًا اصله العیوق **نوع دوم**
عارض و آن نیز چند صفت ست **اول** عارض عام بنظم و نثر برای لمح و اشارت بصفت اصلی و آن داخل شود
بر اعلام منقوله از اوصاف که قبل علمیت صلاحیت دخولش داشته باشد پس گویا این لام اشعاری بر وجه
تسمیه اعلام مدخوله می کند و آن بیشتر صفت مشتق باشد مثل الحارث و القاسم و الحسن و الحسین و العباس
و الضحاک و گاهی مصدر مثل الفضل و گاهی اسمی از اعیان مثل النعمان چه اصلش بمعنی خون ست و از آن ست
شقائق النعمان از جهت مشابهت رنگش با خون پس آوردنش برین اسماء و حذفش هر دو برابر است و این
قول ابن مالک ست و نزد بعضی محققین وقت قصد اشارت معنی اصلی واجب الایراد باشد و هنگام عدم
قصد مذکور حذفش واجب المخفی نماند که دخول این لام بر اعلام مذکور سماعی ست نه قیاسی چنانکه صاحب
وافی آورده که سوای لفظ علی رض و محمد بر همه جائز نیست زیرا که بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل
نمی شود و از آن ست احمد و معروف و صالح صرح به ابن هشام و ازین قبیل ست لفظ عائشه رض و فاطمه رض
دوم عارض خاص در ضرورت شعری داخل بر اعلامیکه در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه درین اشعار
شعر باعد ام العمرو من اسیرها ✽ حراس ابواب علی قصورها **شعر** رأیت الولید بن الیزید مبارکًا
شدیدًا باعباء الخلافة کاهله ✽ زیرا که لفظ یزید و عمرو در اصل قابل دخولش نیست و قیس علیه **شعر** و لقد
جنیتک اکموًا و عساقلًا ✽ و لقد نهیتک عن بنات الاوبر ✽ چه بنات اوبر علم سماروغ است و همچنین داخل بر تمیز نحو
شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا ✽ صددت و طبت النفس یا قیس عن عمرو ✽ اما دخولش در نثر بر حال در قول
ایشان ادخلوا الاول فالاول و جاؤا الجماء الغفیر شاذ ست چه حال نکره می باشد **سوم** داخل بر اسمای بلدان
مثل الکوفة و البصرة و الزبید و الصنعاء و الدمشق و بعضی گویند دخول این لام قیاسی ست اما حق آن ست
که این هم منحصر و موقوف بر سماع است و لهذا المکتفی گویند و ازینجاست که حریری در درة الغواص می آرد لم یدخل
الالف و اللام علی المشاهیر من المعارف مثل دجلةٌ و عرفةٌ و ذکاءُ و نحو هذا و التفصیل فی رسالتنا اللامیة فی اللغة
العربیة و لله الحمد و التحیة و الصلوة علی رسوله خیر البریة و علی آله رؤساء المجالس القدسیة
تمت

شود نحو خلق العالم و یخلق و هر یک ماضی و مضارع و هر یک
معروف و مجهول می آید بر اوزان مختلفه صرفیان فا و
عین و لام را برای وزن کلمات قرار داده اند تا زائد
را از اصلی ممتاز سازند و هیأت کلمه را تصویر نمایند اصلی
حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود و در موازنه برابر
فا یا عین یا لام افتد و زائد ضد آن و هر یک معروف و مجهول
بر دو گونه است اثبات و نفی بدان نور الله قلبک و قلوبنا
قیاس آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر سیزده صیغه
می آید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی بر سیزده آید سه
مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده چهار مشترک و باقی خاص

فصول اکبری

یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل نه
با یکی از ازمنهٔ مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای
معنی غیر مستقل نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة
اما فعل سه قسم ست ماضی و مضارع و امر ماضی فعلی ست
موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در زمانهٔ گذشته
مضارع فعلی ست موضوع برای دلالت بر حدوث
امری در زمان حال یا استقبال و امر فعلی ست موضوع
بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اقرأ یعنی بخوان ماضی
و مضارع دو قسم ست معروف ای فعلی که منسوب شود
بفاعل جلی یا خفی نحو خلق الله و یخلق و مجهول که چنان

مضارع را ضم دهی و ما قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یُفعل

آه کلمهٔ ما و لا تغیری در لفظ مضارع ندهد نحو لا یَفعَلُ وَ ما یَفعَلُ

آه و لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و مسمی بنفی تاکید بلن

و در آخر چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی یابد بیفگند نحو

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم بمعنی

ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفگند چنانچه در لم یدعُ و

نون اعرابی را بنید از نحو لم یفعل آه چون نون ثقیله در

آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در آری نون اعرابی را حذف

فصول اکبری

چنانچه خواهی دانست اکنون شروع میکنیم در بیان اوزان

صیغ اثبات فعل ماضی معروف فعل فعلا فعلوا فعلت

فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت فعلتن فعلت فعلنا

بحرکات ثلثه در عین چون کلمهٔ ما یا لا در آری نفی ماضی معروف

گردد نحو ما فعل ولا فعل آه بدانکه بنای ماضی مجهول ز معروفست

اول آنرا ضم ده و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فعل و ما فعل آه فصل

بدانکه علامت مضارع چهار حرف اتین ست که در اولش جا گیرد

الف در یک صیغه نحو نون و یا در چهار و تا در پنج اثبات

فعل مضارع معروف یفعل یفعلان یفعلون تفعل تفعلان

یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن افعل نفعل بحرکات ثلثه در عین چون علامت

فصول اکبری

مؤکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا مجهول

لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن

چون لای نهی در آید بمعنی منع گرداند و عمل لم کند نحو

لاتفعل آه در نهی هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در

لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در مضارع عمل لم کند و معنی

احترازست از قول کسی که مفتوح می‌خوانند ۱۲

امر گرداند و در نیاید بر صیغهٔ معروف برای خطاب

مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل

یعنی باید که بکند یا گو بکند ۱۲

لتفعلا لیفعلن لافعل لنفعل مضارع مجهول بلام امر

لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لافعل

لنفعل و درینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آری

کنی و واو جمع را که ما قبل آن مضموم ست و یای مؤنث حاضر
را که قبل آن مکسور ست بفگنی و بعد نون فاعل الف فاصل
در آری و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود و
در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث حاضر مکسور و در چهار
باقی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و گرنه
مفتوح چنانچه لام تاکید مضارع مؤکد بلام تاکید
و نون ثقیله معروف یا مجهول لیفعلن لیفعلان
لیفعلن لتفعلن لتفعلان لیفعلنان لتفعلن لتفعلن لتفعلنان
لافعلن لنفعلن و نون خفیفه حکم نون ثقیله دارد جز آنکه خودش
ساکن ست و جائیکه پیش از ثقیله الف در آید در نیاید مضارع

فصول اکبری

وتنوین را امکن و منصرف نیز خوانندش ومتمکن که جای ندهد

کسره و تنوین را مگر بداعیه نحو صدق احمد و نیز بر سه گونه است

مصدر اسمیکه ماخذ فعل بود و در آخر معنی فارسی آن تن دن آید

یا تن و مشتق ای لفظی مصوغ از مصدر باحداث هیاتی و معنی

با ابقای ماده و معنی آن کصوغ الاوانی والحلی من الفضة و جامد که

نه مصدر و نه مشتق از وست بر سه وجه ست ثلاثی که در وسه

حرف اصلی بود و رباعی که در و چهار حرف اصلی است و خماسی که درو

پنج حرف اصلی باشد و هر یک دو قسم است مجرد که در و حرف زائده نبود

چون فرس و جعفر و فرزدق و مزید که در و زائده هم بود چون حمار و قنفخر

و خزعبیل یا دتی اسم بیش از چهار حرف نبود ولا یتجاوز سبعا الیس

فصول اکبری

فصل بدانکه امر را پنج صیغه است و بنای آن از
مضارع مخاطب معروف میگیرند علامت آنرا بیفگنی پس
اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین
کلمه مضموم بود و گرنه مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود
اُفعَل اُفعَلا اُفعَلوا اُفعلی اُفعلن بحرکات ثلثه در عین و هر دو نون
بنهجیکه پنداشتی در آری **فصل** بدانکه ماضی و امر و حرف مبنی
اصل و لازمند و مضارع معرب است مگر وقت لحوق نون فاعل و
نون تاکید و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل
تغیر نیابد نحو مَن ضرب هؤلاء و معرب یعنی قبول کننده اعراب نحو
ضرب زید و رأیت زیدا و مررت بزید و دو نوع است متمکن که جای در اعراب

فعّال فعّال مفعل مفعال مفعيل فعيل فُعَلة فعل و نحو

ذلك ويزاد التاء للتاكيد نحو علامة و فروقة ومجزامة و

اسم مفعول وزنه منه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة

مفعولتان مفعولات وفعول وفعيل وفعلة وقل فعل وفعل و

فاعل اسم تفضيل ميزانه افعل فعلى والجمع افاعل وفعل واسم

آلة ميزانها مفعل مفعلة مفعال وقل فعال والجمع مفاعل ومفاعيل

وفعائل وشذ مدق ومنخل واسم ظرف وزنه منه مفعل

مفعل والجمع مفاعل صفت مشبه اوزانها منه فعل فعل

فُعُل فَعَل فِعل فعّل فعل فُعَل افعل فاعل فسيل فعال

فِعال فعَال فُعّال فُعيل فَعول فُعلى فعلى

فصول اكبرى

بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین اوزان می آید فَعْل فِعْل فُعْل فَعْلَة
فِعْلَة فُعْلَة فَعَل فِعَل فَعَلَة فِعَلَة فُعَل فُعُل فَعَال فِعَال فُعَال فَعَالَة
فِعَالَة فُعَالَة فَعِيل فَعِيلَة فُعُول فُعُولَة مَفْعَل مَفْعِل مَفْعَلَة مَفْعِلَة
فَعْلَى فِعْلَى فُعْلَى فَعْلَان فِعْلَان فُعْلَان فَعَلَان فَعَالِيَة فَعْلُولَة و می
آید بر مَفْعُول مَفْعُولَة وفَاعِلَة وفَعُول ومُفْعَلَة وفَعُّولَة وفَعْلُوة
وفَعْلَاء وفِيعَلُولَة وجز آن وللمبالغة تَفْعَال وفِعِّيلَى وفَعَلُوت
وفَعَلُوتَى وتِفِعَّال وغیرها وبنای مَفْعَل مطرد ست کفَعْلَة
للمرّة وفِعْلَة للحالة واسم مشتق شش نوع است
اسم فاعل وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون
فاعلة فاعلتان فاعلات وللمبالغة فِعِّل فعيل فعول

فصول اکبری

ومشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود ند ثلاثی

مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد وبس

مشتق اسم باشد خواه فعل خواه مصادر ۱۲

ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود با زائد یا ماضی که

در وسه حرف اصلیست با زیادتی و رباعی مجرد انست که

چون بعثرة

در وی یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه

چون تبعثر و مبعثر و تبعثره ۱۲

در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که در وچهار

حرف اصلی و زیاده بود و زیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد

ولا یتجاوز ستا بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب است باب اول فعل

یفعل بفتح عین ماضی و کسر مضارع ضرب یضرب ضربا ضارب

ضرب یضرب ضربا مضروب الامر اضرب والنهی لا تضرب والظرف

فعلی فعلان فعلان فعلان فعلاء فعلاء وغیر ذلک اسم
ثلاثی مجرد را ده وزن ست فلس فرس کتف عضد حبر
عنب ابل قفل صرد عنق روا است در کتف کتف و در
فخذ فخذ فخذ و در عضد عضد و در ابل ابل و در قفل قفل و در
عنق عنق و رباعی مجرد را پنج جعفر زبرج برثن درهم قمطر
وقیل جخدب و خماسی مجرد را چهار سفرجل قذعمل جحمرش
قرطعب مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و خماسی پنج ست
غضرفوط خزعبیل قرطبوس قبعثری خندریس **فصل** بدانکه
مصدر و فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است
ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوعست مجرد و مزید لیکن مصدر

وضمه شاذ بود بدانکه اسم ظرف از ناقص و مضاعف درین
ابواب بفتح عین آید و از مثال بکسر عین و از غیر آن چنانچه
دانستی و رباعی مجرد را یک باب است و مصدرش فعللة
بعثر یبعثر بعثرة مبعثر الامر بعثر والظرف مبعثر جمعه
مبعثرات و یجیء مصدره فعلالا و فعلالا و فعللی و فعلالا
و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر مفعولی نیز می آید و رباعی مزید
را سه باب است یکی بدون همزه وصل و دو با همزه وصل باب
اول تفعلل تسربل یتسربل تسربلا متسربل تسربل یتسربل
تسربلا متسربل الامر تسربل بدانکه اسم ظرف غیر از ثلاثی مجرد
می آید بر مفعولی و رواست در آنکه آخر مصدر ثلاثی و رباعی

۵ اگرچه مجهول و اسم مفعول نمی آید از باب لازم مگر بواسطه حرف این مجهول و اسم مفعول آورده شد تا متعدی را وزن آن

فصول اکبری

فصول اکبری

مَضرِبٌ جمعہ مضارب وآلالہ مضرب مضربۃ مضراب جمعہا
مضارب ومضاریب واسم التفضیل اضرب ضربیٰ جمعہما اضارب و
ضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفعُلُ بفتح عین ماضی وضم مضارع نصر
ینصر نصرا ناصر انصر ینصر نصر امنصور انصر منصر الخ باب سوم
فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین ماضی وفتح غابر سمع یسمع سمعا سامع مسمع آه
باب چہارم فعل یفعل بفتح العین فیہما فتح یفتح فتحا فاتح مفتح آه
باب پنجم فعُل یفعُل بضم العین فیہما کرم یکرم کرما کریم اکرم مکرم
بدانکہ رواست تسکین عین فعِل وفعُل ودر شہد شہد شہد
باب ششم فعِل یفعِل بکسر العین فیہما حسب یحسب حسبانا حاسب محسب
اما فضل یفضل از تداخل ست کادَ یکادُ از سمع ولهذا کِدن بکسر کاف

فصول اکبری

افعوال اِعلَوَّطَ یَعلَوِّطُ اِعلِوَّاطًا مُعلَوِّطٌ اُعلُوِّطَ یُعلَوَّطُ مُعلَوَّطٌ
اِعلَوِّطْ باب پنجم افیعال اِخشَوشَنَ یَخشَوشِنُ اِخشِیشَانًا
مُخشَوشِنٌ اُخشُوشِنَ یُخشَوشَنُ مُخشَوشَنٌ اِخشَوشِنْ باب ششم
افعلال اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِرَارًا مُحمَرٌّ اُحمُرَّ یُحمَرُّ مُحمَرٌّ اِحمَرَّ اِحمَرِرْ اِحمَرِّ
باب هفتم افعیلال اِدهَامَّ یَدهَامُّ اِدهِیمَامًا مُدهَامٌّ اُدهُومَّ
یُدهَامُّ مُدهَامٌّ اِدهَامَّ اِدهَامِمْ اِدهَامِّ اما آنکه در ماضی او
همزهٔ وصل نبود پنج باب است باب اول افعال اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرَامًا
مُکرِمٌ اُکرِمَ یُکرَمُ مُکرَمٌ اَکرِمْ بنای یُکرِمُ یُؤَکرِمُ باید همزه را افگندند تا لازم
نیاید اجتماع دو همزه در اُؤَکرِمُ باب دوم تفعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ
تَکرِیمًا مُکَرِّمٌ کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ و یجیٔ مصدره علی

فصول اکبری

که مجرد از تاست زیادتی تای مرت چون تسربلة باب دوم

افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجم احرنجاماً الامر احرنجم باب سوم

افعلال اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً اقشعرّ یقشعرّ مقشعرّ اقشعرّ اقشعرّ اقشعرّ

آمده است مصدر آن ۱۲

وجاء مصدره فعللیة ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق و مطلق

کقشعریرة وطمانینة ۱۲

مطلق دو قسم است یکی آنکه در رو یا در ماضی او همزه وصل بود

دوم آنکه نبود قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

یعنی در رو یا در ماضی او همزه وصل نباشد ۱۲

اجتنب یجتنب اجتناباً مجتنب اجتنب یجتنب مجتنب

اجتنب باب دوم استفعال استنصر یستنصر استنصاراً

نصرت خواستن ۱۲

مستنصر استنصر یستنصر مستنصر استنصر باب سوم انفعال انفطر

ینفطر انفطاراً منفطر انفطر ینفطر منفطر انفطر باب چهارم

ملحق دو قسم ست برباعی مجرد و ملحق بمزید قسم اول هفت باب ست

باب اول فعللة جلبت یجلبت جلببة مجلبب جلبب

یجلبب مجلبب جلبب باب دوم فیعلة خیعل یخیعل خیعلة

مخیعل خوعل یخیعل مخیعل خیعل باب سوم فوعلة

جورب یجورب جوربة مجورب الخ باب چهارم فعنلة

قلنس یقلنس قلنسة مقلنس قلنس باب پنجم فعیلة

شریف یشریف شریفة مشریف شریف باب ششم

فعولة جهور یجهور جهورة مجهور باب هفتم فعلاة قلسی

یقلسی قلساة مقلس قلسی یقلسی مقلسی قلس اما ملحق برباعی

مزید دو نوع ست ملحق بتسربل و باحرنجم نوع اول

فصول اکبری

فصول اکبری

تفعلة وفِعّال و فِعال و تفعّال باب سوم

تفعّل تقبّل یتقبّل تقبّلا متقبّل تقبّل یتقبّل متقبّل تقبّل وجاء تملاق

باب چهارم تفاعل تقابل یتقابل تقابلا متقابل تقوبل

یتقابل متقابل تقابل وتقاطعت وتشابهت بزیادتی تای

اول تفاوت بفتح وکسر واو شاذ ست چون درآید تای مضارع

بر باب تفعّل وتفاعل رواست حذف یکی در معروف باب پنجم

مفاعلة قاتل یقاتل مقاتلة مقاتل قوتل یقاتل مقاتل

قاتل وجاء فعال وفیعال بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع

غیر یا را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود یا اولش همزه وصل یا

تای زائده مطرده ودر مضارع ابی و وجل ونحوه یا را نیز اما

اِسلنقاء مُسلنق اُسلنقی لیُسلنقی مُسلنقی اِسلنق و ندرا کوید

فصل در بیان خاصیات ابواب بدانکه سه باب اول

ام الابواب اند و در کثرت خصائص متساویة الاقدام لیکن غالبه

خاصه نصر ست و هی ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد الطرفین

المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته و نحو خاصمنی فاخصمه مگر مثال و اجوف

یائی و ناقص یائی که می آیند از ضرب و علل و احزان و فرح از

فعل بیشتر آیند و الوان و عیوب و حلی می آیند از دو چندی بضم عین

نیز آمده اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلقیه بود

اما رکن یرکن من التداخل و ابی یابی شاذ و خاصیت کرم آنکه از

صفت خلقیه بود حقیقة یا حکما یا صفتی شبیه آن و باب حسب الفاظ معدوده و نعم

هفت باب ست باب اول تفعلل تجلبب یتجلبب تجلببا
متجلبب تجلبب آه باب دوم تفیعل تخیعل یتخیعل تخیعلا
متخیعل آه باب سوم تفوعل تجورب یتجورب تجوربا
متجورب آه باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس تقلنسا آه
باب پنجم تفعیل تشریف یتشریف تشریفا متشریف آه
باب ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا الخ باب هفتم
تفعلی تقلسی یتقلسی تقلسی متقلس تقلسی یتقلسی متقلسی تقلس الخ اما
باب تفعل و تفعلت شاذ و غریب و ملحق با حرنجم
دو باب ست باب اول افعنلال اقعنسس
یقعنسس اقعنساسا آه باب دوم افعنلا اسلنقی یسلنقی

واسفر الصبح وابتدأ نحو اشفق وموافقت مجرد وفعل و تفعّل و

بسیار روشن شد صبح و این مثال مبالغه در کیف است ۱۲

استفعل نحو وحی اللیل واوحی ومطاوعت فعل وفعّل ای پس

تاریک شد شب مثال موافقت مجرد و خاصه در ان صیرورت است ۱۲

آمدن افعل مر فعل یا فعّل را تا دلالت کند بر پذیرفتن

مفعول اثر فاعل را اکبّته فاکبّ خاصیت تفعیل تعدیه وتصییرست

سرنگون در افتم او را پس سرنگون افتاد ۱۲

نحو نزل ونزّلته وسلب نحو قذّیت عینه وقذیت عینه و

مثال اجتماع تعدیه وتصییر و تعدیه بدون تصییر چون قتلته و تصییر بی تعدیه نحو فصلت الشهم ۱۲

صیرورت نحو نوّر وبلوغ نحو عمّق وخیّم ومبالغه نحو صرّح وجوّل وموّت

الابل وقطّعت الثیاب ونسبت بماخذ نحو فسّقته والباس ماخذ نحو

جلّلتها وتخلیط ای چیزی را ماخذ اندود کردن نحو ذهّبته و

تجلیل فراگرفتن و جل بر اسپ افگندن ۱۲ صراح

تحویل ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا چو ماخذ نحو نصّرته وخیّمته و

قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت

فصول اکبری

فصول اکبری

وبق ومق وثق وفق وفرث وزرع وزرم وزرے ولی

وعز وحرولہ وبال وعم وطی بیس مس خاصیت

افعال تعدیہ وتصییرست نحو خرج زید واخرجتہ وقد یلزم نحو

احمد وتعریض ای بردن فاعل چیزیرا المعرض مدلول ماخذ نحو

البعتہ ووجدان ای یافتن چیزی راموصوف بماخذ نحو اجلتہ و

سلب ای زائل کردن ازشئ ماخذرا نحو شکی واشکیتہ واعطای ماخذ

نحو اشویتہ واقطعتہ قضبانا وبلوغ ای رسیدن یادر آمدن بماخذ

نحو اصبح واعرق وصیرورت ای گشتن شئ صاحب ماخذ یاصاحب

چیزی موصوف بماخذ یاصاحب چیزی درماخذ نحو البن واجرب و

خبرت ولیاقت وحینونت نحو الام الفرع واحصد الزرع ومبالغہ نحو اثمر النخل

مر دیگیر را نحو قاتل زید عمرا و موافقت مجرد و افعل و فعّل و

تفاعل و ابتدا خاصیت تفاعل تشارکست ای

شرکت دو شئ در صدور و تعلق فعل یعنی از هر یک بدیگری نحو

تشاتما و شرکت در صدور فقط کم ست نحو تراأ شیا و تخییل

یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ در خود نحو تمارض و مطاوعت فاعل

بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و موافقت مجرد و افعل و ابتدا

و لفظی که در مفاعلت دو مفعول میخواست در تفاعل یکی خواهد

و گرنه لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ ست نحو

احتجر و اجتنب و اعتذی الشاة و اعتضده و تصرف یعنی جد

نمودن در فعل نحو اکتسب و تخییر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو

نحو ہلّل و موافقت فعّل و افعل و فعل تفعّل و ابتدا خاصیت

تفعّل مطاوعت فعّل نحو قطّعته فتقطّع و تکلّف در ماخذ

نحو تجوّع و تکوّف و تجنّب یعنی پرہیز کردن از ماخذ نحو تحوّب و

لبس ماخذ نحو تختّم و تعمّم یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تدہّن و تترّس

و تخیّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن

یا در ماخذ گرفتن نحو تبوّب و تجنّب و توسّد الحجر و تابّطہ و تدریج

یعنی تکرار عمل بمہلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن شئے

عین ماخذ یا ہمچو ماخذ نحو تنصّر و تبحّر و صیرورت نحو تموّل و موافقت

مجرد و افعل و فعّل و استفعل و ابتدا خاصیت مفاعلہ مشارکت ہست

یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای ہر یک

فصول اکبری

غالب و مبالغه لازم و مطاوعت فعّل و موافقت استفعل نادر و

افعلال و افعیلال للزوم و مبالغه لازم و لون و عیب

غالب و افعوّال بناء مقتضب یجیٔ للمبالغة و فعلل

لمعان کثیرة ولم یرد الا صحیحًا او مضاعفًا و مهموزًا قلیلًا و

تفعلل لطاوع فعلل و قد یقتضب و افعنلل لازم لطاوع

فعلل و کذا افعلل و یجیٔ مقتضبًا و فی الملحقات مبالغة ایضًا

فصل بدانکه جملهٔ افعال و اسماء چهار قسم است صحیح لفظی که از حروف

اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف یک جنس نبود و

مهموز لفظیکه از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول آن حرف

علت است و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

فصول اکبری

اکتائی و مطاوعت فعل نحو غممته فاغتم و موافقت مجرد و افعل
و تفعّل و تفاعل و تفعّل و ابتدا خاصیت استفعال طلب
و لیاقت ست نحو استطعمته و استرقع الثوب و وجدان نحو
استکرمته و حسبان یعنی پنداشتن چیزے را موصوف بماخذ
نحو استحسنته و تحوّل نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو استوطن
القریٰ و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعل نحو اقمته فاستقام
و موافقت مجرد و فعل و تفعّل و ابتدا و انفعال لزوم
و علاج لازم ست و مطاوعت فعل غالب نحو کسرته فانکسر
و موافقت فعل و افعل نادر و فای آن لام و راو نون و حرف
لین نبود و لطاوع افعل نحو اغلقت الباب فانغلق و بیتدا و افعیال لزوم

وای ض اب نصرض سر ودش یم س طا طا یکا کا و ہو ہ

تو ہوہ بدانکه واو را وفق ضمه واخت آن خوانند و یا را وفق

کسره واخت آن و الف را وفق فتحه واخت آن و ہر سه را حرف

مد ولین گویند و تخفیف لفظ بر چند وجه است اسکان قطع حرکت

از حرف نقل یا باسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن

را حذف انداختن حرف و زیادت نحو آنت و ابدال

آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت و ادغام

پیچیدن یکی از دو ہمجنس در دیگر و قلب یعنی تقدیم و تاخیر و بین بین

ای خواندن ہمزه درمیان ہمزه و میان حرفیکه وفق حرکت ہمزه یا

ما قبل ہمزه بود اما اعلال و تعلیل تخفیف حرف علت است و اصول

ای ہمزه بین بین بعید خوانند ۱۲ — و تحویل ۱۲

فصول اکبری

فصول اکبری

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا نصّکس ف و عین فکس ض و

لام فکس ض ن و معتل دو نوع ست مفرد و لفیف مفرد سه قسم ست

مثال وصفسکح یضفسک ح اجوف صسونص سیض ن ناقص

نسکفوص ضفسی کن و لفیف دو وجه است مفروق ضرب ح

س و مقرون شض و مضاعف دو قسم ست مضاعف ثلاثی که

عین و لامش یکجنس بود ضنس ک و مضاعف رباعی که فا

و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشد نحو زلزل و تذبذب

مرکبات او ب نصرس اید ضرب س اتو نصرک ا و ی

ضرب س کا و ضرب س یا اس س ح وا و فتح ن ض را ی

فتح ض و بافکس ح بو نصرس شی ضرب س ک ا وی ض

فصول اکبری

مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد در
موضع لام و مفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو جوازاً
کمیر و چون اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و بعکس و بعضی
گفته اند رواست قلب متحرکه بوفق حرکت ماقبل و در مانند
مستهزؤن و سُئل بین بین ست و در همزه بعد الف بین بین
قریب ای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال و سیم
و مستهزئین و رؤف و رؤس اذا اجتمع اکثر من همزتین خفف
الثانیة والرابعة وحقق الاولی والثالثة والخامسة و در دو
همزه از دو کلمه صحیح ست تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق
منفرده یا اول بطریق انفراد و ثانی بطرز مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه

مذکور و حذف یکی یا قلب دوم بطرز ساکنه اگر متفق اند در حرکت

واو یا آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس آن بواو و

توسیط الف در مانند آانت و لزوم قلب دوم بالف با جمع دو

ساکن در نحو آلحسن عندک و آمین الله اصول معتل واو مضموم

و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد واحد

و تجاه شاذ و لین غیر مدغم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو و ضمه

مانند بیض و حیکی کسره شود و در طوبی و کوسی اسمیت غالب

آمده واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره افتد

بیفتد چون یعد و یضع آه و نحو یعد تبع مضارعه و جاء یئس و

یائس فی نحو وجل یاجل و ییجل و یجل و ایجل و اویکفائی فعل بود و از

واقام اقامۃ واستقام استقامۃ ودر مفعول یائی ضمۂ منقول

را کسرہ گردانند و واو مفعول را یا ودر تصحیح بسیار آید مخیوط

ومطیوب ودر واوی کم وآنکہ عین مصدر یا جمع و بعد کسرہ

باشد ودر فعل واحد معلّل بود یا در واحد ساکن ودر جمع قبل الف

افتد یا شود نہ در ناقص چون قیم وقیام ودیم وجیاد ودریاض

واو ویا عین فاعل کہ در فعلش معلّل بود یا مر او را فعل نبود ہمزہ

گردد چون قائل وبائع چون دو حرف علت پس وپیش الف مفاعل

افتد پیشین ہمزہ شود چون بوائع واوائل وقیائم چنین ہر مدۂ زائدہ بعد

آن نحو رسائل الفے آمد کہ قبل الف مفاعل ومفاعیل افتد واو

شود نحو تواریر ودر کلمہ کہ واو ویا بہم آیند واول ساکن غیر مبدل

فصول اکبری

فصول اکبری

و بُوعَ و اخْتُور و انْقُود فای ماضی که ثلاثی مجرد ست بعد حذف
عین باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب
مکسور العین گرنه ضمه چون قُلْن و بِعْن و خِفْن هر واو و یا یکه بعد ساکن
غیر لین زائد بود در عین فعل یا شبه فعل ای مصدر و مشتق و موازن
فعل بوزن عروضی حرکت آنرا بما قبل دهی بشرط آن کلمه
ملحق و ناقص و بمعنی لون یا عیب و صیغه تعجب و صیغه اسم آله نبود
و در شبه فعل که بر وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از ان
واو لین زائد مشترک ست تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو
و یا الف گردد چون یقول و یبیع تا یقلن و یبعن و قُل و قولا آه و
بِعْ و بِیعا آه و مقول و مبیع و یقال و یباع و یخاف آه و خف خافا آه

فصول اکبری

تلق و اول چنانکه واو و یا بعد او مضموم و قبل حرف تانیث یا

زیادت فُعلان جمع کیکه بر فعول ست و واو آخرش یا شود و پس کسره

نحو دُلی بضم دال و قد یکسر اتباعاً همچنین و واو آخر بعد واو نحو

مقوی و قد جاء معدی و مرضی حرف علت آخر کلمه اگرچه قبل تای

عارض بود بعد الف زائده همزه گردد نحو کساء و عباءة فعلی اسمی

یای لامش واو شود نحو تقوی نه صدیا و فعلی اسمی عکس بود چون

دنیا و علیا نه غزوی همزه که در مفاعل بعد الف و قبل یا افتد و در

مفردش چنین نبود یا شود و فتحه یابد و یا الف گردد چون خطایا

نه شواء و نزد بعضی اگر لام مفرد واو سالم بود آن همزه او شود نحو اداوی

و هراوی یا یائی که بعد ضمه آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا و زائد

فصول اکبری

است واوی یا شود ویا در یا ادغام یابد اگر قبل هر دو ضمه بود کسره
گردد نحو سید و مرمی و بیقگن یای دوم از سید جوازا و از کینونة وجوبا
واوی که سوم بود چون بیشتر رود نه پس ضمه یا شود نحو یدعے
یدعیان یدعون و اعلی علیا اعلوا و نیز واوی که بعد کسره در
آخر کلمه افتد یا قبل زیادت فعلان نحو دعی دعیا دعوا و غزیان
ضمه و کسره او لینی که پس حرکت آید نه فتحه ازاله نمایند بنقل اگر
قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن و گر
نه بلانقل نحو خشوا و قووا و یرمی یرمیان یرمون یدعو یدعوان
یدعون و ارم رامیان رامون و تدعین و ترمین حرف علت
غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود بعد کسره گردد نحو

وحی که جائزست و دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکت عارض

وارد ادغام جائزست نحو امد و القوم و اگر سکون لازم ممتنع ست

نحو مدون و اگر عارض جائزست تحریک کسره یا فتحه یا ضمه

اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف

نحو مد ادغام متحرک با سکان بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرک

است یا مده و اگر نه با نقل نحو یمد و در دو حرف از دو

کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب ست و ادغام متحرک

جائز اگر ما قبل او متحرک ست یا مده و دوم متحرک و الا نه شرط

ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی و لبس نیو وای

در اسم با تحرک اول نحو سبب و حرف اول های سکته و

فصول اکبری

فعلان و اوشود لین لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و باتصال

ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون ادع ادعوا ادعوا اعون ادعن

ولم یق وق یای آخر مفاعل رفعا و جرا بیفتد و بدلش

تنوین آید نحو جوار و جوار آرد و یای آخر مفاعیل رواست

که یکی بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو صحار و طی و یقی و

دعی بقا و دعا گویند نحو حارث و بعضی دیگر بجای یا و یای ساکن

بعد فتحه الف نیز خوانند چون تابه و ان نمران و ان ضاربان اصول

مضاعف چون دو حرف یکجنس در کلمه بهم آیند اول ساکن بود

ادغام واجب و اگر متحرکست و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک

بعارض نیز لازمست چون فر و واب مگر در نحو اقتتل

ورا مقارن آن ونون مقارن را خیشوم وطا وتا و دال

مهمله طرف زبان و اصل دو ثنیهٔ علیا و صاد و زا و سین طرف

زبان و طرف دو ثنیهٔ سفلی وظا و ذال وثا طرف زبان و

طرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب زیرین وطرف دو ثنیهٔ بالا

وبا و میم و واو ما بین دو لب و مر خیشوم را دخلی ست در میم

مخرج نون خفی خیشوم ست مجهوره حرفیست که دم از جریان بند

و مهموسه ضد آن ستشحثک خصفه شدیده حرفی ست که صوتش

در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی اجدک قطبت

رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو لم یروعنا مطبقه

آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند صطظض

فصول اکبری

بدل از همزه والف و مدغم فیه نباشد و دوم برای الحاق
با تحرک اول ممتنع ست در نحو دون و بعد دیگر تنزل و
تباعد که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه مگر در مشدد ابو ضع
که واجب ست نحو سأل

بیان مخارج وصفات حروف

بدانکه حلق مخرج هفت حرف ست اقصایش مر همزه
وها والف را و میانش مر عین وحا را و ادناش مر غین و خا را
مخرج قاف اقصای زبان ست ومحاذی آن از حنک اعلی
وکاف مقارن آن وجیم وشین ویا وسط زبان ومحاذی آن
از حنک اعلی وضاد اول یکی از دو حافهٔ زبان با اضراس
متصل آن ولام اسفل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی

فصول اکبری

وتا در استفعال و الف و همزه ممتنع ست صحیح ست ادغام ها

و عین در حا و حا در هر دو بقلب آن بحا و جیم در شین و با در میم

و فا و میان غین و خا و میان قاف و کاف و میان طا

و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر شش در صاد و زا و سین و

در میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد

پس ادغام صاد و ضاد جائز ست بقلب تا بجنس ما قبل

و ادغام طا واجب و ادغام ظا جائز بقلب طا بآن و بعکس

و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام دال واجب ست

و ذال جائز بقلب آن بدال و بعکس و زای هم بقلب دال

بآن و بعد ثا روا که تا شود یا عکس بود فالادغام واجب و اثبه شاذ

و منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را بحنک بر دارد صطظض خغق

منخفضه جز آن حروف الذلاقه که هر رباعی و خماسی ازان

حرفی دارد مخرج مصمته مقابل آن حروف قلقله که درو

باشدت ضغطه بود قد طبج حروف الصفیر یا لشبه الصفیر ص

ز س را حرف مکرر ست و لام منحرف پس بدانکه ادغام

متقاربین در مخرج یا صفت بقلب اول بثانی ست مگر

یعارض ولبس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع ادغام ست نحو

وطد وتد و حرف حلقی در حرف حلقی که ازان ادخل ست

مدغم نشود مگر حا در عین و ها بقلب هر دو بحا نحو اذبحاذه

و مگر خا در غین و ادغام ضوی مشفر در متقارب و صفیریه در غیرش

فصول اکبری

اولش مده یا یای تصغیر ست و دوم مدغم چون خاصة و خویصة

و در احسن و اضربان و در لاها الله و ای الله و حذف الف

و یا و فتح آن نیز روایت و حلقتا البطان شاذ و در غیر

صور مذکوره ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند

و اگر نه حرکت دهند ای اول را در نحو لم ابله و دوم را در نحو

انطلق و لم یلده و رد و لم یرد کسره درین باب اصل ست عدول

ازان نبود مگر برای وجهی چنانچه وجوب ضمه در مذ و میم جمع نه

در مانند علیهم و بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر جمع نحو اخشوا الله و

مصطفوا الله و جوازش در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلی ست

در کلمه آن نحو قالت اخرج و قالت اغزی نه قالت ارموا

فصول اکبری

فصول اکبری

وقبل تا و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا
رواکه بما بعد بدل شود فیدغم نحو خصّم و خصّم و خصّم و خصّم و تبعهما
یخصّم و خصّم فتحا و کسرا و جاء ایضا مخصّم بضم الخاء ضمّ المیم والمصدر
خصّام خصّام اخصّام اخصّام و اثبات الهمزة طریق ضعیف
شاذ و همچنین تای تفعّل و تفاعل باجتلاب همزهٔ وصل در
مصدر و ماضی و امر نحو اطّهّر و اثّاقل و ادغام لام ال در حروف
مذکوره و در تا و نون و را واجب ست و لام ساکن در الزم و در
بواقی جائز و نون ساکن در حروف ملم یرو واجب و متحرک جائز
فصل صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف نحو دوابّ
و دو ساکن در نحو تمیم عین قاف مطلقا و در کلمه که ساکن

فصول اکبری

بدل کنند مطلقاً یا در منصوب مجرد از تا نه مرفوع و مجرور در
واین افصح است وقف عصی ورحی بر الف آید نون
خفیفه بعد ضمه وکسره بیفتد ومحذوف باز آید وبعد فتحه
الف گردد چنانچه نون اذن تای تانیث اسمیه نه در
نحو بنت ومسلمات ها شود وجاء الرحمة روا است
نقل حرکت از همزه بساکن صحیح واز غیر همزه بنه
نه در نحو هذا ومن قفل وقلت هذا باخت حرکتش نقل
آن بما قبلش اگر ساکن ست وبلا نقل اگر متحرک باشد
حرکت ما قبل اگر مضموم ست یا مکسور وتشدید آخری
که متحرک ست وبعد متحرک وصحیح ست نه همزه

نه ساکن پس در اضرب و مرتب تشدید جائز نیست

وان امرؤ وان الحکم ووجوب فتحه در نون من با لام تعریف
ودر نحو رُدَّ یا وضمه در نحو رُدُّه واختیار فتحه در الٓمّ الله وجواز
فتحه وضمه در نحو رُدَّ ولم یرُدَّ چون ساکن دوم متحرک شود
باتصال ضمیر فاعل ونون تاکید بکلمه که از ان ساکن اول
افتاده است باز آید نحو قُولا وقولنّ ورُدّنا وقل الحق
وقُلِ الحمد ومِنَ الحمر اکثر من فی الحمر ومن الحمر فصل بدانکه
از جملهٔ تصریفات وقف است ای کلمه را بما بعد
نه پیوستن درین حال آخرش جز ساکن نبود وفیه وجوه
تنوین وحرکت آخر را بیفگنند یا جواز روم حرکت و
اشمام ضمه یا حرکت بماند وتنوین را باختش

فصول اکبری

فتحه را مائل بکسره ساختن پس الف را مائل بیا باعث بران

بودن الف قبل کسره نحو عالم یا بعد کسره بیک حرف یا

دو با سکون اول نحو کتاب و جدان چون الف از واو

بود کسره غیر را اثر نکند یا بعد یا با وصل یا فصل یک

(دراماله ۱۲ — بودن الف ۱۲)

حرف نحو سیّال و شیبان و رأیت زیدا یا بدل

(درخت خاردار ۱۲ — نام قبیله ۱۲ — بودن الف ۱۲)

از یا یا واو مکسور نحو سال و کاد یا گشتن الف یائی مفتوح

در وقتی نحو دعا و حبلی یا وفق اماله سابق نحو رأیت

عمادا یا لاحق در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی بعد الف

با وصل یا فصل تا دو حرف مانع اماله است و قبل الف

هم نه در باب خاف و طاب و صفا چنانچه رای غیر مکسور

فصول اکبری

در آنّی معا و آن دو لغت نا الف افزایند و قلّ مِه و انّه لازم

است هایِ سکته در قِ و مثل ثمّ و جائز ست در الامامُ و غلامی

و ثمّ هو و لم یخش و هر کلمه که حرکت آخروی نه اعراب ست

و نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضَرَبَ و یا زیدُ و لا رجلَ

و در هٰهُنا و هٰؤلاء و یا ربّاه و یا زیداه و یا ازهربه و منه و ضربهم

و به و فیه و بهم بتقیید و در وصل جائز ست فصیح ست لم یغز

و یرم و لم یغزو و لم یرمی و قلیل ست حذف ضمیر از

لم تغزو و لم ترمی در فواصل و قوافی بعضی یا ے

مُر و قاضٍ را باز آرند و یای غلامی و یای ساکن القاضی و

یا قاضی بیفگنند بخلاف المری و یا مری و اماله اے

وجمع که دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنے

دو نوع است صحیح که بواو یا یا و نون ست یا با الف

وتا موضوع ست مر قلت را و مکسر دو قسم ست

قلیل که دلالت کند بر سه تا ده وزنش چهار ست

افعل جمع فعل که اسم بود نه اجوف و در اسم چار حرفی

که مونث بود و بتقدیر تا و سومش مده بود و در رجل و زمن

وضبع و قرط و ضلع و صنع و نعمة و امة و جزء آن نیز آید

و مثل اقوس و اعین شاذ و افعال جمع فعل اجوف و قرء و

حمل و جمل و فخذ و عجز و شق و عدو و جمع عنب ابل اسما و

شریف و میت صفة و در فرد و رطب و جاهل و جبان

متصل الف و رای مکسوره که متصل الف و بعد مانع مانع

مانع ست نحو صارف و روا ست اماله فتح منفرد قبل

های تانیث یا رای مکسوره نحو رحمة و حقة و من

النصر روا المحاذر و روا اسم مبنی و حرف جز متی و انی

و زا و حز بلی و یا و لا و را اماله روا نبود و مثنیه یعنی الحاق

الف و نون یا یا و نون بکلمه تا دلالت کند بر دو شی

از یک معنی نحو رجلی رجلان و عصی عصیان پس الف

اگر ثالث و از واو بود واو شود کثالث اصلی لم یکل

وگرنه یا گردد و همزه ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند و

اگرنه واو شود وجوبا اگر از الف تانیث ست والا جوازا

فصول اکبری

آید فَعَلَة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در رشید و بَرّ و

خبیث نیز آید فَعَلَة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص

و در غوی و عُریان و عدو و باور نیز آید فَعَلَة در فعل و قِرد و

در قُرط و جار اسما و در علج و باز و جزه آن نادرست فُعَّل جمع

فاعل و فاعلة صفت و در اعزل و سخل و نفساء نیز آید فِعال

جمع فاعل صفت و در فاعلة و سخل و نفساء نیز آید فِعال جمع

فَعل نه سَیل و اسمی بر فَعل که مضاعف و اجوف نبود و قصعة

و رقبة و اسم چار حرفی که رابع او الف تانیث ست و جمع

حذر و جواد و سبحان و فاعل و فعیل و فعیل و فعیلة و فعلی

فعلان و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و لطحاء و عشراء صفة و در قدح

فصول اکبری

وجز آن نیز آید أفعلة جمع اسم چارحرفی که مذکر ست و

سوّمش مده و مانند حبیب و در نجد و قن وجز آن نیز آید فعلة

در ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کند

بر یازده و بیش و زنش بشارت فُعل جمع أحمر وحمراء صفة

و در فَعل و فاعل و عمیّة و خوار و خوارة و فلک و اسد و بدنة وجز

آن نیز آید فُعُل جمع فِعال و فُعال نه مضاعف و فعیل

و فعول و در سقف و خشن و نصف و قراد و سفینة وجز

آن نیز آید و در ناقص نیاید فُعَل جمع نوبة و بُرقة و تخمة اسما

و فُعلی أفعل و در رؤیا و حلیة و عُدوة و عجایة و نفساء نیز آید

فِعَل جمع بدرة و فرقة اسما و در عدة و تارة و علجة وجز آن نیز

وأفعل وفعلان وجز آن نیز آید فعلی در حجل وظربان فقط

فعلاء جمع فاعل وفعیل وجبان وشجاع که صفت عاقل اند و

در سمح وأسیر ودود وخلیفه وجز آن نیز آید أفعلاء جمع فعیل

که صفت عاقل ست وناقص یا مضاعف ودر صدیق و

بیّن وجز آن نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلاء وفعلی وصفتی

بر فعلی که مذکر ندارد وفعلی نه انثی افعل وفعلان فعلی ودر

وجمع یتیم وأیّم وطاهر وعذراء ومهری وجز آن نیز آید فعالی

در فعیل بمعنی مفعول وفعلان فعلی فعالی جمع فعلاء و

جمع فعلی وفعلی اسما وفعلی فعلان ومهری وسریة و

سعلاة وحبنطی وعدولی وقلنسوة وقهوباة ودر اهل ولیلة

فصول اکبری

فصول اکبری

خُف و سَبُع و رُبَع و جُمد و لقحة و برمة و فصیل و حیران اسما و
حَسَن و عبلة و افعل و فاعلة صفةً و جز آن نیز آید فُعول ٭
جمع ای نه اجوف واوی که بر فَلس و حَمل و قِرد و ذکر و بَدرَة بود و
صفتی بر قاعده و ظریف و در نمر و ضلع و حجرة و عناق اسما و
کهل صفة و جز آن نیز آید و فووج و سووق شاذ فُعلان
جمع فعیل و جمع فاعل و افعل و شجاع صفة و در بطن و حمل و ذیب
و جار و زقاق و جز آن نیز آید فُعلان جمع شجاع و اعمی
بر صرد و نحو تاج و عود و صفتی بر فعیل و در ضیف و خرب و
صنو و فاعل و فعول و غزال و صوار و ظلیم و جز آن نیز آید
فَعلی جمع فعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعل و فعیل و

مثل مسجد و محمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد
و در ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ ست و فعالن مثل
بلعن و فعالین مثل سلطان و فعالل جمع رباعی مجرد و
ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید و فعالیل مثل
قرطاس و ملحق بآن فعاللة و افاعلة و مانند آن جمع اسم
منسوب یا اعجمی گاه ست که جمع بر لفظ واحد نیاید چون
نساء و جمع را جمع کنند چون اکالب و جمائل و بیوتات پس
جمع بواو و نون برای لفظی مجرد از تا که علم ست مر مذکر عاقل
را نحو زیدون یا صفت ست نه افعل فعلاء و نه فعلان فعلی و صفت
ن
مشترک و بفعیل و بر و الف مقصوره و همزهٔ تانیث او شود و اما سنو

فصول اکبری

فصول اکبری

وعشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش
یای زائده مشدد و علباء و قوباء و حولایا و در صحراء و عذراء
و انسان و ظربان فعائل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع حمامة و
رسالة و ذوابة و سفینة و حمولة و شمال و جرائض و قریثاء
و جباری و حزابیة اسماء در افیل و ذنوب و ضرة و حمرة
و جز آن نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم است یا صفت
مؤنث یا غیر عاقل و فاعلاء و فاعلة و در غیر آن نیز آید افاعل
جمع مثل اجدل و اصبع و در رهط شاذ است افاعیل جمع
اقلیم و اقوال و در باطل و حدیث و عروض شاذ است و
تفاعل مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

فصول اکبری

بلحوق تا با آخر مفردش چون کُمَیّاة و بحذف تا یا یا از آخر نحو
تُمَیر و مُعَید و رُوَیم و مثل رُکَیب و خُدَیم و ظُرَیب و عُبَید و رُجَیلة و
رُفَیقة و حُیَیل و عُبَید تَوأم و قُصَیبار و شُیَیوخار و صُحَیابة و جز
آن و تصغیر ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت
مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر معرب بر نحو وزن
می آید ای وزن صوری صرفی سه فی بر فُعَیل چون رُجَیل
و طُلَیحة و حُبَیلی و رُجَیلان و زُیَیدون و هُنَیدات و بُصَیری و
بُعَیلبک و خُمَیسة عشر و عُلَیبة لله و ثلاثی مزید و رباعی
و خماسی اگر حرف رابع آنها مده نبود بر فُعَیلل آید چون مُضَیرب
و جُعَیفِر و سُفَیرج و اگر بود فُعَیلیل چون مُضَیریب و قُرَیطیس

درسته وقلون در قلة وثبون در ثبة واپلون در اپل و مانند
آن بخلاف قیاس ست وجمع بالف وتا برای علم مونث
ولفظی که در و تانیث است اسم بود یا صفت نه فعلا افعل
ونه فعلی فعلان ولفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مر اورا جمع
مکسر نیامده باشد تای تانیث در و بیفگنی وحکم الف وهمزه از
مثنی بدانی وعین تمره نا اجوف فتحه یابد وهذیل در اجوف نیز فتحه
خوانند وعین کسرة فتحه وکسره وتمیم سکون نیز خوانند وناقص
واوی واجوف سکون وفتحه وعین حجرة فتحه وضمه وتمیم سکون نیز
خوانند وناقص یائی واجوف سکون وفتحه اما صفت ومضاعف
هر سه بر سکون ست فقط و فعل کفعلة و در معنی جمع بود اگر می آید

فصول اکبری

وحُوَیلی در حُجَیبی وحولایا و در حُبَنْطی حُبَیْط و حُبَیْبِط آید و در
اعلی اُعَیلی واُغَیل وہمزہ وصل نماند چون مُرَیْسَۃ وگاہ زائد
ہر چہ زائد ست بیفگنند چون صُرَیْف در مُصْرِف و مُصَرِّف
واین را تصغیر ترخیم نامند و باز آید محذوف ثنائی چون
مُنَیْذ و عُیَیْد و بُنَیّ و بُنَیَّتہ در مذ و عدۃ و ابن و بنت و تای
مقدرہ در مونث کہ ثلاثی بود باز ماند نحو ہنیدۃ و عُیَیْنَۃ
و مبدل منہ بزوال علت ابدال چنانکہ در جمع تکسیر نحو
موازین و مُوَیْزِین واعیاد و عُیَیْد گویند تا ملتبس
نشود با عُواد عُوَیْد در عود و الف ثانیہ واو شود کیاء
ضیارب و ثالث یا گردد کالواو نحو حُجَیْر دُلَیّ و اُسَیْبَۃ و قتال سُہو چون

فصول اکبری

وخندریس ونحوسکران واجمال فعلال وخماسی بروایت
اخفش فعیلیل چون سفیرجل بکسر جیم پس بدانکه از دو زائد
ثلاثی جز مده رابع یکی را که عمده نبود بفگنند و مده را یا گردانند
چون مطیلیق در منطلق و قلینیسه و قلیسیه در قلنسوه و سلیطین
در سلطان و رواست مطیلیق بتعویض یا از محذوف
از سه زائده غیر عمده را حذف کنند مگر مده مذکور یا گردد چون
مقیعس در متقعنس و تحیجیم در احرنجام و در رباعی جز مده مذکوره
زیادتی نماند و مده یا شود چون عبیثر در معثنر مگر در نحوسکران
واجمال و حمراء و قرفصاء که سکیران و اجیمال و حمیراء و قریفصاء
گویند الف تانیث مقصوره غیر رابع بفقید چون جحیجب

فصول اکبری

واولیاء واولیا والذیا والتیا واللذیان واللتیان واللذیون
واللتیات در الذین واللاتی وانیسیان وعشیشیة واغیلمة
واصیبیة شاذ و نسبت ای الحاق یای مشدد بآخر کلمه
تا دلالت کنند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی و
یای مشدد برای مبالغه نحو احمری و برای مصدریت
بزیادتی تا نیز آید بفعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم
شوند پس بیفتد دو تای تانیث چون رجل کوفی وامرأة
کوفیة و دو زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم گردند
و معرب بحرکت نحو قنسرینی و یای مشدد بعد اکثر از دو حرف
مثل کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی در کرسی و شافعی و

جمع شوند و یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر آخر بفتحه مُنَیّا مانند
عُطَیّ و مُعَیّة در عطار و معاویة و اُحَیّ در احوی و نزد عیسی
منصرف شود بتغییر وزن و نزد ابو عمرو اُحَیّ و اُحَیِّ بود و نزد
بعضی اُحَیوٍ و اُحَیوِی و بعضی اُحَیوی و اُحَیوی و در جمع کثیر تصغیر
نشود و بجایش مفرد آنرا که مستعمل ست یا متروک تصغیر کنند
پس جمع صحیح چون غُلَیمون و دُوَیرات و عُبَیدون در غلمان
و دور و عباد و یا جمع قلت مفردش را نحو غُلَیمة و در مع
و غیر و حسب و اسم عامل جائز نبود چنانکه در فعل و حرف
و اکثر مبنیات اما در بعضی اسمای اشارات و موصولات می آید
بزیادتی یا قبل آخر و الف در آخر چون ذَیّا و تَیّا و ذَیّان و تَیّان

فصول اکبری

وحَیَوِیٌّ وطَوَوِیٌّ ورابع بفتید یا واو شود وبعد فتحه گردد
نحو قاضی وقاضَوِیٌّ وجز آن بفتید نحو مشتری ودر مُحَیٍّ بعد
حذف یای خامس مُحَیِیٌّ ومُحَوِیٌّ گویند الف ثالث واو
شود نحو فَتَوِیٌّ چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی روا
حذف آن نحو اعشیٌّ واعشَوِیٌّ وارطَوِیٌّ وارطاوِیٌّ اگر نه بفتید
یا واو شود چون حبلی وحبلوی وحبلاوی ودر خامسه
حقیقی یا حکمی حذف ست فقط نحو حبارِیٌّ وجَمَزِیٌّ همزه ممدوده
اگر اصلی است نزد اکثر ماند مثل قرائی اگر برای تانیث ست
واو شود وجوبا نحو حمراوی واگر نه جواز مثل کساء وعلباء ویا در نحو
سقایة وحولایا همزه گردد ودر رایة بماند یا همزه شود یا واو

فصول اکبری

فصول اکبری

سقائیّ و مرمیّ و روا است در مرمویّ و واو رابع بعد
ضمه در نحو ضربیّ و یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر صحیح است
نحو سیدیّ و مهیمیّ در مهیّم که نه تصغیر مهوم است زیراکه درو
مهیّیمی گویند و یای اول در فعیل و فعیلة و فعیل که ناقصند دوم
واو شود و عین فتحه یابد مثل غنویّ و قصویّ چنانچه در تحیّة
تحویّ و واو و یای فعولة و فعیلة که نه مضاعف اند
و نه اجوف مثل شنئیّ و حنفیّ و مبرّد در عدوة عدویّ گوید
یای فعیلهٔ غیر مضاعف مثل جهنیّ و امویّ کسرهٔ میانه سه
حرفی فتحه گردد مثل نمریّ و شقریّ و در ابل روا که بماند یای
اخیر ثالث که بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد نحو عمویّ

مکسر اگر نام شخصی بود یا گروهی یا مراد واحد موافق بود چون
مدائنی وانصاری ومحاسنی والاردی کنند بواحدش نحو
مسجدی ومرکب اگر علم است پس از غیر اضافی جزو دوم بیفگنند
چون بعلبی وتابطی واز اضافی اگر کنیت است یا مدلول جزو
دومش معلوم ودر اضافت مقصود است جزو اول را چون
زبیری ورسولی والاتانی نحو امری ومانند رازی ورجل
مروزی وبدوی وسندوانی عبقسی وعبشمی وعبدری
شاذ است ویصاغ من اسم الشی فعال لعامله وصاحبه وفاعل
لصاحبه ومفعلة لمکان کثر فیه فصل ابدال وحذف حرف ابدال که
برای ادغامست چهارده اند انصت یوم جد طاه زل اسنهر دمی یدل

فصول اکبری

ظبی ظبیة و غزو و غزوة و مانند آن تغییر نیابد مگر بحذف تا و
نزد یونس در انچه تا است عین فتحه یابد و یا داو شود در اسم
دو حرفی رد محذوف واجب ست یا ممتنع یا جائز بگویند
در آخ و ست اخوی و ستهی و در شیة شوی و در عدة عدی
و در سه سهی و در دم دمی و دموی و در حر حری و در حر حی
و فم فمی و فوهی و در ابن ابنة ابنی و بنوی و اسم اسمی و سموی
و ابنم ابنمی و ابنی و بنوی و نزد اخفش در وقت محذوف
انچه در اصل ساکن است ساکن بود و در اخت و بنت مانند
اخ و ابن و نزد یونس اختی و بنتی و در کلتا که اصلش کلوی بود
کلوی و نزد یونس کلتی و کلتوی و کلتاوی و لاحق میشود بجمع

کتم و نون از واو و لام در صنعانی و لعن و تا از یا و واو و سین

و با و صاد چون اتلج و طست و ذعالت و لصت و ها

از تا و همزه نحو هرقت و هرحت و هیاک و هن فعلت

فعلت و یا هناه و از الف در مه و انه و لام از نون و ضاد در

اصیلال و الطجع و طا و دال از تا نحو حصط و فزد و اجدمعوا و

دوج و جیم از یای مشدد در حالت وقف نحو فقیمج و از مخفف

نحو حجتج و مسجت و روا ست ابدال صاد از سین که قبل غین و

خا و قاف و طا بود نحو اصبغ و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال

زای از سین و صاد که قبل دال بود و ساکن نحو یزدل و فزد دی آمده

است حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند احست و مست بفتح

از حرف لین در دابّه و عالم و باز شمّه و موقد و از ها و عین

در ماء و اباب بحر و الف از واو و یا و ها و همزه چون

طائی و آل و یا از واو و الف و همزه چون صُیَّم و صبیة و

جبلی و از یکی از دو یا سه حرف تضعیف و از نون سماعاً کثیرا

چون دینار و املیت و قصیت و اناسی و نزد بعضی املیت

و املکت و لغت مستعمل اند و از عین با و سین شاذ در ضفادی

و ثعالی و سادی و ثالی و واو از یا و الف و همزه نحو نهو و میسم

از واو در فم و از لام تعریف در لیس من امبر امصیام فی امسفر

و از نون در اسد عنبر و شنباء و صُمٌّ بُکمٌ لزوماً و در بنام

و طام الله علی الخیر و از با در بنات مخر و ما زلت اتما و سن

فصول اکبری

برتقدیر اصالت حرف یا زیادتش و غلبهٔ زیادتش در مثلش

و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل ست

و لهذا ابلغن فعللن بود از بلغ و ترموت تفعلوت از ترم

و شنبتة فعلتة از شنب یا عدم نظیر هر سه چنانچه مرجل اصلی ست

از جهت مرجل با غلبهٔ زیادتش در اول و در کلمه که محتمل دو

اشتقاق ست اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است ارطی هم

فعلی بود و هم افعل بوجه دباغت آرط و راط و اگرنه ترجیح یکے

چون ملک اصله ملاک نزدیک ابوعبیده مفعل بود از لاک

بمعنے ارسل و نزدیک بعضی مفعل از الوکت بمعنی رسالت و

نزد ابن کیسان فعال از ملک و بر تقدیر فقد اشتقاق دلیل زیادت حرف

فصول اکبری

وکسر میم وتا یا طا در استطاع ویستطیع وتاء اول در
یتسع ویتقی وازینجاست تق الله واستخذ در استخذ لزوما
بلعنبر وعلماء وملماء در بنی العنبر وعلی الماء ومن الماء واز تغیرات
سماعی حذف در ید ودم وغد واسم ولخ واب وحم
ومن وفم وابن واخت وبنت وجز آن ست

فصل حروف زوائد ای حروفیکه زیادتی برآنها غیر الحاق
وتضعیف جز آن نیاید هویتمونیها السمان ست دلیل زیادتی
حرف اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز بود ای فرع بودن لفظی
مر لفظی را وعلامتش موافقت هر دو ست در ماده ومعنی وعدم
نظیر که هم دلیل اصالت ست ای خروج کلمه از اوزان عرب

الف و واو یا سه حرف یا زیاده مگر اول و نون اگر ثالث

ست و ساکن یا آخر کلمه بعد الف و مطرد ست در مضارع و

بعضی ابواب و تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب و

نند رغبوت و سین در باب استفعال اما لام کم آید و ہا

تر بل نیاید بقول بعضی نحو زیدل و عبدل و اهرق چون غالب

تعدد بود همه زائده اند اگر ممکن ست نحو اهجیری و الا احرفی که

مستلزم خروج نبود چون میم مدین نه یایش و طای قطوطی نه لفش

بوجود مفعل و فوعل نه فعیل و فعولی و اگر هر دو موجب خروج اند

پس حرفی که زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کوالل

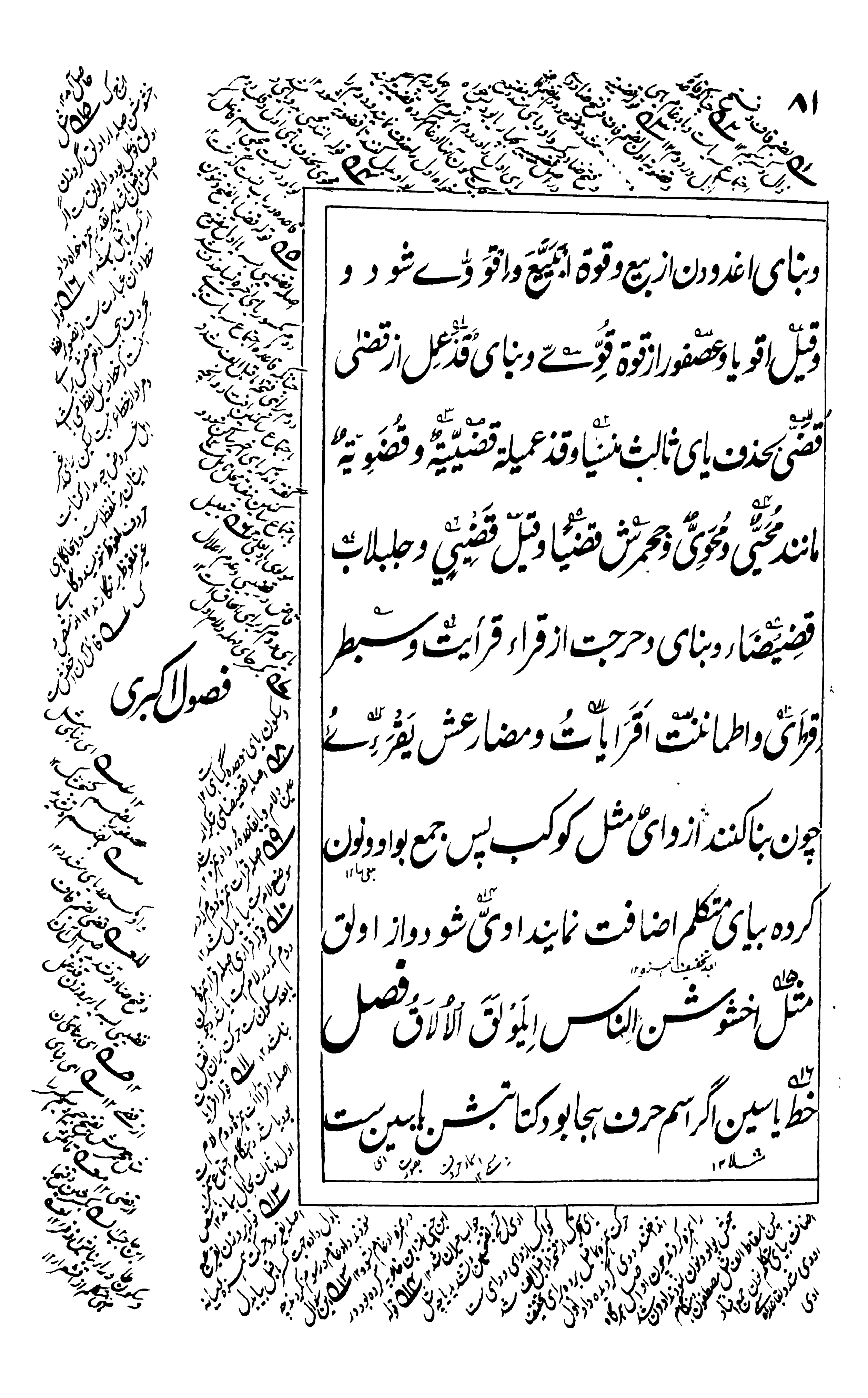
همزه اش اگرچه فوعل و فعالل هر دو نایابند و اگر هیچ کدام

خروج کلمه یا خنثش از اوزان بود بر اصالت کنون کنتال و
نون قنفخر و خنفساء واگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز
زائد ست کنون نرجس مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید چیم
مرزنجوش واگر بر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل
زیادت غلبه است غالب نیست زیادتی حرف
تضعیف با سه حرف اصلی چون کرم و قردد و عصبصب
و مرمریس و تکریر فا تنهار وا نبود و زلزل و قوقیت رباعی
است نه از باب تکریر و همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط
مطرد ست میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه یا زیاده
از سه بود و یا با سه حرف و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضارع

از حمن ست بل فعلان از جوم که اغلب ست و موّرق
مفعل بود نه فوعل که اگرچه دران اقیس ست اما مغلوب
است و اگر اغلبیت نبود هردو برابر اند چون ارجوان افعلان
است یا فعلوان و اگر شبه اصلا نبود پس با غلبیت و اگر نباشد هردو
برابر اند فصل تمرین ای علمی که ازان جواب کیف تبنی من کذا
مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف و
دران انچه قیاس خواهد بعمل آری چگونه آید جوابش دعایا بود پس دعا
مبنی منه است و صحائف مبنی علیه و دعایا مبنی و ابو علی گوید که گنی
و سفیزالی در مبنی انچه در مبنی علیه افتاده وافزوده بود

فصول اکبری

باعث خروج نشود و در کلمهٔ فک ادغام بود یا شبه
اشتقاق بر شقی ترجیح دهند یکی را بفک ادغام
و بعضی بشبه پس یاجج یا فعلل بود بزیادتی جیم برای
الحاق یا یفعل لوجود اج واگر شبه بر هردو
شق ست ترجیح بفک ادغام ست چون مهدد لوجود
مهد و هد واگر بفک نبود ترجیح بشبه بود و نزد بعضی بوزن
اغلب پس موظب مفعل باشد لوجود وظب نه مظب
و رمان فعلان بود لوجود رم و نزد بعضی فعال که این وزن
در بابش اغلب ست واگر شبه بهر دو تقدیر ست ترجیح دهند
بوزن اغلب و بعضی باقیس پس عرمان نه فوعال



فصول اکبری

وبنای اغدودن از بیع وقوة ابْیَعَّ واقوّ ویٔ شود و
وقیل اقویا وعصفور از قوة قوّ وبنای قدعل از قضی
قضّی بحذف یای ثالث نسیا وقد عمیلة قضیّة وقضویة
مانند محیّی ومحوی وجحمرش قضیا وقیل قضیی وجلبلاب
قضیضا وبنای دحرجت از قراء قرایت وسبطر
قرای واطمانت اقرایات ومضارعش یقری
چون بنا کنند از وای مثل کوکب پس جمع بواو ونون
کرده بیای متکلم اضافت نمایند اوی شود واز اولق
مثل اخشوشن الناس الیولق الالاق فصل
خط یاسین اگر اسم حرف هجا بود کتابتش یاسین ست

قیاساً و نزد بعضی شرط قیاس نبود چون بناء کنی از ضرب

مثل مُحوَوِی نزد جمهور مضربی شود و نزد ابو علی و بعضی مضرَوِی از دعا

مثل اِسمٍ و غَدٍ دَعُوٌّ و دِعُوٌّ و نزد بعضی اِدعٌ و دَعٌ و بنای غَنسل

و قنفخر از عمل و قال عنمل و قنول و عنمل و قنول آید بلا ادغام

نون تا التباس بفعّل و فعل نیاید و جحنفل از کسر و جعل ممتنع

است برای ثقل و یا لبس به فعّل و بنای اُبلُم از واو واو

اُوَیٍّ و اُوٍّ بود و اجرد ای رُوٍ و الیو وای و اطلخم ایمیا و ایویا

فصول اکبری

فصول اکبری

پس در موجل بواو و درفته بیاو در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ اخیر
اگر بعد متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نویسند
و اگر بعد ساکن ست بیفگنند چون خبءٌ و خبءٍ و خبأً و بعد اتصال
ضمیر و تای تانیث و نون تاکید و مانند آن حکم متوسطه یابد چون
جزؤک و ردأک نه در مانند مقروّة و بریّة و همزهٔ که بعد آن مده
بر صورت خطش بود بیفتد پس در مستهزؤن و مستهزئین و علمت خطأً
همزه را ننویسند بل یک واو و یا و الف بخلاف نحو ردائی و حنائی
که مده بر صورت همزه نیست و در قرأا و لیقرأآن همزه را نیفگنند تا
التباس بمفرد و جمع مونث نشود الفیکه رابع یا زیاده در اسم
یا در فعل باشد یا بود نه بعد یا نحو صدّیا و بعد یا هم در مانند یحیی

واگر اسم شئ دیگرست یا سین ویس آید در مصحف مجید بر هر

دو تقدیر خبرست بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست

بحروفش بصورتیکه مراد راست در وقت ابتدا بآن و وقف

بران ولهذا رَه زیداً و محیی مه حبت بها نویسند و مانند بزید ولزید

وکزید ومنک ومنکم وضربکم متصل نگارند وکتابت اضربن

بواو والف واضربن بیا وهل تضربن بواو ونون وهل تضربن بیا

ونون باید نوشتن تا مؤکد بصورت غیر مؤکد نشود لیکن خط همزه

اول کلمه بالف ست مگر در لئلا ولئن ویومئذ وحینئذ وهؤلاء ومتوسط

ساکن بوفق حرکت ماقبل ومتحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون ست

وبشیر مفتوحه را بعد الف ننویسند واگر بعد حرکت ست

فصول اکبری

ومولانه در هاتا و هاتی و هاذاک هاذانک و الف فی لک واولئک و

ثلث وثلثین ولکن ولکنّ واکثری ابرهیم واسمعیل واسحق را بی الف

وداؤد درا یک واو وبعضی سلیمان وعثمان ومعاویه را بی الف نویسند

ومی افزایند الف بعد واو جمع که در فعل است وضمیر مفعول بدو نه پیوسته

تا بواو عطف مشتبه نگردد چون قدروا والم القصدوا ودر ماتان از جهت مائة

ودران تا جدا شود از منه و واو بعد عمرو در حالت رفع وجر تا تمیز یابد از عُمر

ودر اولا برای موافقت اولئک ودران از جهت مخالفت الیک در اولو

بواسطه متابعت اولی ودران از جهت مفاقت الی حرف وشبه آنرا

جز متی باکلمه ماکه حرف است متصل نویسند چون انما وانیما وکلما چنانچه

آن ناصبه وان شرطیه با لا ویوم وحین باذ بر تقدیر بناء

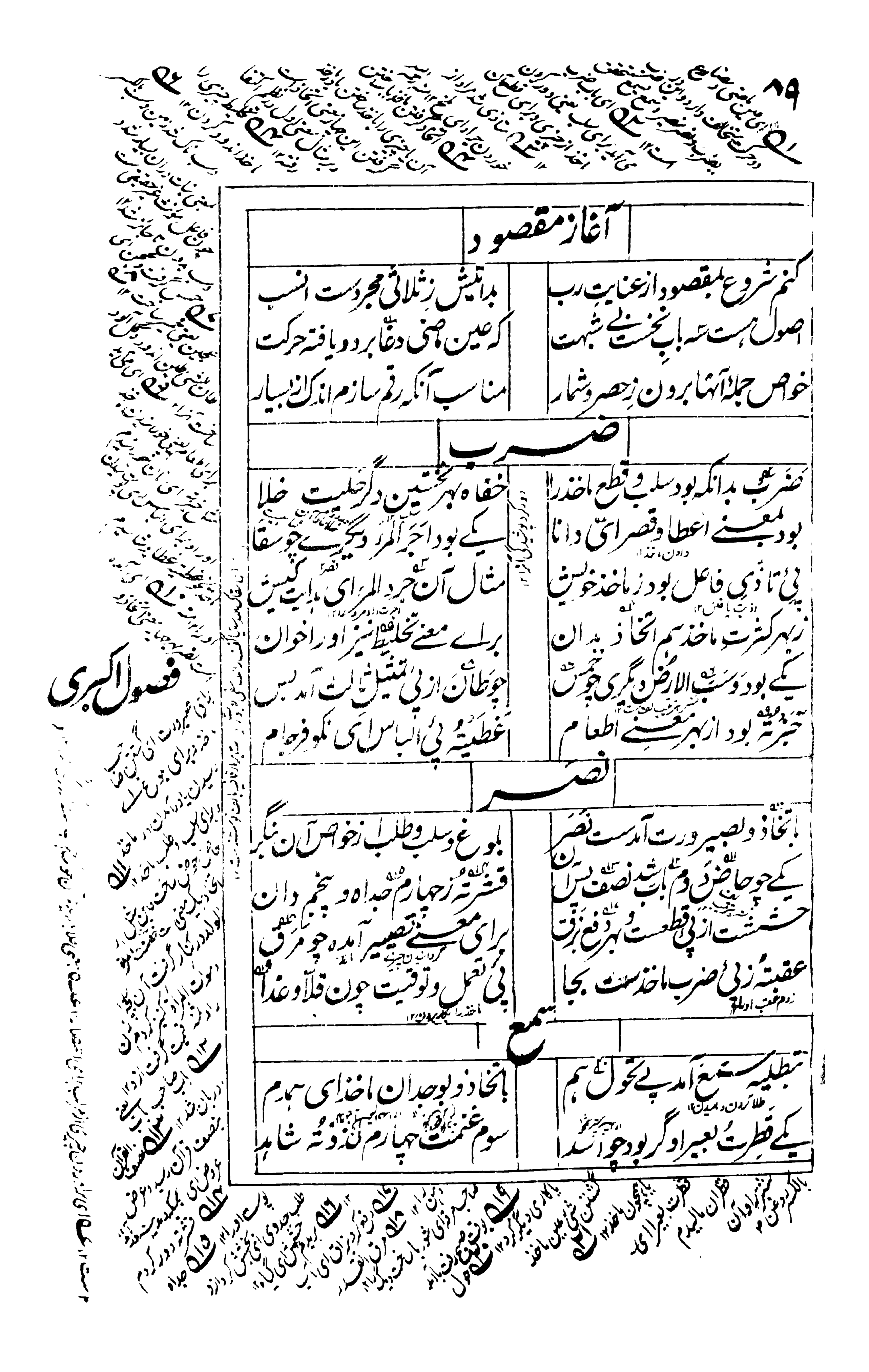
فصول اکبری

وریٔ علمًا والف ثالث اگر از یاست بیا نویسند واگرنه بالف
ودر کلاهم دو نگارند واز حروف جر بلی والی وعلی وحتی بیا
نوشته اند ودو حرف مکرر را که از یک کلمه اند با دوم تای ضمیر
وجنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فروبت نه وعدت
اللهم اما الذی والتی والذین ومما وعما وانما والاخلاف قیاس
است والف الله ورحمن ننویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله
الرحمن الرحیم وهمزه ابن کرنعت وودرمیان دو علم است آل که
بعد لام جر یا تاکید بود در مانند للبن تمامش بیفگند ودرمثل دهن همزه اش
فقط چون للبن وللدهن وبیفگنند همزه وصل را بعد الف استفهام مگر همزه
ال که اثباتش رواست نحو الرجل والف ها در هذا وهذه وهذان وهذین

بزم ابهت وسادہ آرای انجمن مکنت و قدردان علم و ہنر اوج شرف رانیّر اکبر ممدوح مشرقین حاجی محمد حسین ؛
حذره الله من اصابة العين ؛ وانعم عليه بمرضياته في الدارين ؛ برای طبع آن پس از تهذیب و تزئین واقعی ایما فرمود
نظر بنفع عام عنان توجه بدین طرف منعطف نمود لاجرم بمقابلہ نسخ معتبره چند بتصحیحش پرداختم و از شروح و دیگر کتب
مستند فن محلی و محشی ساختم بیشتر از فوائد که تفویض آن نموده شد گوش روزگار نشنیده و بسیاری از لطائف
عجیبه که دران ودیعت نهاده آمد چشم ادوار ندیده و بلحاظ طول لاطائل نام صریح ماخذ تحشیه نبردم و هر یکی را رمزی قرار
داده بران اکتفا کردم چنانچه شصر عبارت از شرح اصول مصنف علامست و ض اشاره بشرح شافیه از نجم الائمه رضی الدین
عالی مقام جر کنایه از جاربردی ظ از نظامی یح از شرح غلام یحیی بهاری ف علم ارتشاف ابوحیان اختر آسمان نامداری
ک اختصار رکاز الاصول شرح این کتاب از مولوی حمایت علی کاکوروی رحمه الله الوهاب ن رمز نوادر الوصول
فی شرح الفصول تصنیف سرآمد علما تاج الادبا و الفضلا محیط ناپیدا کنار تحقیق دریای موجزن تدقیق
مهر درخشان منطقه فضل وجاه حضرت استاذی مولوی محمد سعد الله لازال غیم فیضه ماطرًا وسحابُ
ارشاده متقاطرًا که ادنی مشعله فکر ارجمندش را روغن از سنگ برآوردن و آسان حیله طبع وقادش
آب از آتش بیرون کردن مضمونیکه پسند خاطرش افتاد همیشه بر خویش می نازد و نکته که مقبول او گردید
کلاه گوشه بر آسمان می اندازد و از مغتنمات روزگار کاپی این مطبوع بملاحظه عالی او هم گذشته است
و موجب مزید اعتبار انکه از نظر انورش نیز کامیاب گشته و نسبت چند حواشی مطبوع سابق این کتاب
وامثالش جانب ممدوح از کارگذاران بعض مطابع که برای رونق بازار ساخته و بنابر ابهام بذکر نام مصححین
اصلاً نپرداخته حکایتیست خلاف واقع پس این مطبوع چنانکه بسبب فوائد فرائد آب می برد رونق بازار
مطبوعات دیگر می شکند با این همه بمقتضای بشریت جز نارسائی خود دعوی نیست و در هیچ بابی
تکیه بر صواب و امن از خطا نیست امید از ناظران که ببخشایند و عذر معترفان قصور قبول فرمایند بالجمله
این همان شاهد موعودست که تاحال مشتاقان را ملالت انتظار افزود بعد انقضای زمانی غازه طبع بر رو
کشیده در نظارگیان جلوه نمود در روی بازارش نه چیکه دست دهد توان خرید ورنه محرومان این دولت عنقریب
کف افسوس خواهند مالید و ما علینا الا البلاغ المبین ؛ و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ه

نثر خاتمه مترشحهٔ نیسانِ کلکِ گوهر سلکِ عمانِ تجرِ هر علم و فن، آبرو بخش دُرِ سخن، محیطِ جزر و مدِّ کمالاتِ خفی و جلی مولوی محمد هادی علی مغفور

کلمهٔ توحیدِ باری عز اسمه وردِ زبانِ طوطیِ خامهٔ شکرین منقارست که میزان عدلش قسطاس اعمال و افعال، و فاتحهٔ تمجیدِ خالقِ سبحانه داستانِ عندلیبِ قلمِ شیرین گفتارست که بحکم ناطقش ماضی در حال و استقبال فاعل حقیقی که از ذرّه تا خورشید بر قدرت کامله اش گواه هر غائب و حاضر شاهد که اِنَّ الْاَمْرَ کُلَّهٗ لِلّٰه لیس کمثله شیٔ بری مثالی او دلیل لا شریک له حجت بر نفی انباز و عدیل اشعار کُنهش مجهول اهل ادراک؛ اقرار همه که ما عرفناک، معروف میانِ خاص و هر عام؛ که شکر کنند مزید انعام؛ تخفیف نهاد بهر او زار؛ تضعیف اجر هر نکوکار بلطیف حمد حضرت آفریدگار واجب و لازم استمام فوائح نعت آن مصدر مشتقات مکارم ست که بار اوزار خفیفه و ثقیلهٔ اُمتیان بر دوش شفاعت خود گذاشته و سفارش نحو صغیره و کبیرهٔ عاصیان ابد الساکن بر بهت و الانهمت داشته سایهٔ دامان لوای حمدش بر تفتگان آفتاب قیامت ممدود، و لب حوضش برای تشنه کامان آن وادی پُر آفت مکان ورود حدیث صحیحش بری از اعتلال، و خبر صادقش منزه از احتمال؛ منشور ختم رسالت بنام نامیش مقصود، و خلوتسرای اَوْ اَدْنٰی بذات والاش معمور اشعار بنشینهای قُربِ راشیر البشر، بلبلِ بستانِ مَازَاغَ الْبَصَرُ محرم ایوان وصل کبریا، و قفِ عبدیت بحکم اَنَا، تکیه تا زعرصهٔ اسری بود، عالم اسرار مَا اَوْحٰی بود، گوهر آبدار صلوات و دُرِ ثنا هوار تحیات ابد الآباد نثار بارگاهش و آل و اصحاب ذی جاهش باد، خاصهٔ اربع عناصر خلافت عظمی چار ارکان ولایت کبری که بتدبیر صائب و رای سالم جمع قلت اسلام را به کثرت رسانیده‌اند، و بتکسیر فرق فرقِ اهل خذلان عالم را از زیادت و علت ضلالت پاک گردانیده‌اند بعد ازان ننگ دو عالم کمترین بنی آدم حزر محقّر با خاک برابر سیه کار ازلی محمد هادی علی کفّر الله خطیاته و تجاوز عن سیاته بخدمت دانایانِ رموزِ مکتوم صرف کنندگان اوقات در مذاکرهٔ علوم عرضه می دهد که جلالتِ متنِ متین کتاب جامع قوانین رکازی از نوادر عبقری مسمّی به فصول اکبری مشهور هر شهر و دیار، آفتاب رابعة النهارست بها نادر دقّت و متانت بر اسفار سلف گرو برده و از ایجاز و رز انت نکتهٔ خیر الکلام حالی کرده بیش ازین طباعانِ روزگار دست کوتاه بدامانش آویختند و بطبع درسی بودنش مرّة بعد اولی در قالبِ طبع ریختند لیکن خرائد عوامضش در حجاب متواری و همه از زیور تحقیقات عاری ماند لهذا رونق افزای



آغاز مقصود

کنم شروع بمقصود از عنایت رب	بدانیش ز ثلاثی مجرد است انسب
اصول هست سه باب نخست بی شبهت	که عین ماضی و غابر دو یافته حرکت
خواص جملهٔ آنها برون ز حصر و شمار	مناسب آنکه رقم سازم اندک از بسیار

ضرب

ضرب بدانکه بود سلب و قطع ماخذ را	خفاه بهر نخستین دگر حلیت خلا
بود بمعنی اعطا و قصر ای دانا	یکی بود اجر المر دیگری چو سقا
پی تاذی فاعل بود ز ماخذ خویش	مثال آن جرد المرای آیت کیش
ز بهر کثرت ماخذ سیم اتخاذ بدان	برای معنی تخلیط نیز او را خوان
یکی بود وسب الارض دیگری چو خمس	چو طان از پی تمثیل آلت آمد بس
خبزته بود از بهر معنی اطعام	غطیته پی الباس ای نکو فرجام

نصر

باتخاذ و تصییر ورت آمدست نصر	بلوغ و سلب و طلب ز خواص آن بنگر
یکی چو حاضن دوم باب شد نصف بسان	قشرته ز چهارم جداه و پنجم دان
خشنت از پی قطعت و بهر دفع زرق	برای معنی تصییر آمده چو مرق
عقبته ز پی ضرب ماخذست بجا	پی تعمل و توقیت چون قلا و غدا

سمع

تبطلیه سمع آمد پی تحول هم	باتخاذ و بوجدان ماخذ ای همدم
یکی قطرت بعیر او گر بود چو اسد	سوم غنمت چهارم لنه ذوته شاهد

فصول اکبری

گهر منظوم

۱۲۶۱ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

هزار حمد خداوندگار کن فیکون
که داشت ست باشیا خواص گوناگون

ز لطف او شده هر لفظ درج درّ ثمین
دل از محامد او گنج معنی رنگین

نسیم مرحمتش را لزوم با گل و حس
نعیم او متعدی بهر کس و ناکس

نشد بصفحهٔ امکان ثلاثی سه سپهر
نکرد تا ز عناصر رباعی دیگر

ز پنج حس چو خماسی مجردی افزود
سداسی جهت ششش بران مزید نمود

نعت

حبیب او که شهنشاه کشور دلهاست
فراش بارگه او بساط او ادنی ست

مه سمای رسالت فروغ شمع یقین
چراغ راه هدایت ضیای ملت و دین

بضرب گردن اعداش نصرت وهاب
نمود کاف کرم را کلید فتح الباب

رسید صیت جلالش بسمع هر دو جهان
ندیده سر بنهادند بر خط فرمان

بحب مرضی ایزد درود بر وی باد
بر آل اطهر و اصحاب او بپای باد

شنو سپس ز گنهگار عصر نامه سیاه
نحیف بندهٔ هادیعلی حماه الله

که نظم می کنم اینک خصائص ابواب
ز بهر آنکه کند یاد مبتدی بشتاب

امید هست ز بینندگان والاشان
که ستر عیب شود دامن نگاه شان

فصول اکبری

شمرده اند ز قسم شذوذ آبی یابی — چنانکه در لغت عامری قلی یقلی

برای معنی تدریج و سلب ماخذ گیر — یکی بود جرع الما دوم حمات البئر

پی بلوغ و هم الباس و دفع را در باب — هم اتخاذ بود از خصائص این باب

سلخت هست و نحفت الفقیر نخم هست — چهارمش حجع الواحد و بار تسع ست

برای کثرت ماخذ لعماش بنگر — یکی بود کلا الارض چون نغلت دگر

برای معنی تصییر و ضرب ماخذ را — بود چنانکه باطعام داز پی اعطا

مثالها بدر الامر شد راس لحمه — چهارمی نخل المرمی شود ای مه

یقین شمار که آید برای صیرورت — چو شاهد لعب الطفل یافته صورت

کرم

لزوم بهر کرم لازم است ای همدم — چنانکه بودن آن از صفات خلقی هم

بود حقیقت آن فعل خلقی انسان — و یا ز مشق نمودن شود بحکم آن

یکی بود حسن المرء دگری فقه است — تاملی نکند هر که ابصرت رحبت

پی تعجب و بهر بلوغ می آید — بهر دو قسم تحول درو نماید

مثال آن طمع المرء آمدست و صلب — سوم بود خبث الریح و الفلان ذرب

ز بهر کثرت ماخذ مثال آن صبیت — بدانکه چون محض آمد برای صیرورت

پی تالم ماخذ بباید ای همدرد — مثال آن رحمت ناقة توان آورد

حسب

ورود باب حسب بوده است بس کمتر — خواص نیز ندارد چو باب های دگر

بدانکه هر چه ازان چند لفظ معدود ست — ببعض کسر و ضم عین نیز موجود ست

پی تالم یا اخذ و وقوع در وی تمیز
تاذی است و تحیر نزد اهل تمیز

یکی بود ظهر المر دیگری چه وحل
سوم شده عرق الابل چارم ست غزل

هم ست چون حرب المر بهر صیرورت
پی تعلل آید مثال او کلئت

مغالبه

ولی مغالبه را شد خصوصیت بنصر
دوم مبالغه هر باب اندران می بر

بگو یضاربنی خالد فاضربه
بضم یحاسبنی حاسب فاحسبه

بگر مثال که واوی ست یا بود یائی
پی مغالبه البته در ضرب آری

سر آنچه اجوف یائی و ناقص یائیست
دخول را همین حکم بهر خود د اعلیست

یکی یواعدنی واعده اعده میدان
دوم چو یاسرنی عامر یکسرت بخوان

سوم بیایعنی بایعه ابیعه نذیر
اخیر را مانی ذارسته می گیر

چو عین و لام بود حرف حلق ای دانا
بباب فتح کسائی برد مغالبه را

بفتح اصیر عه گفته است و اشعره
بضم حکایت ابوزید کرد افخره

فرح حزن علل اکثرهم از سمع آید
عیوب ولون وحلی زو ظهور نباید

جزل حزن سقم ای یار دلنواز حبیب
عور شهب بلج امثال هست با ترتیب

زلون و عیب خفی و حلی ست چند بنا
که بوده است دران ضم و کسر عین روا

بلق کهب زعن ست و عجف حمق سمرست
همین نمط حرف آمد دگر عجم گذرست

فتح

برای باب فتح شرط کرده اند اعلام
که حرف حلق بود عین کلمه اش یا لام

دو فتح در رکن پر کن از تداخل بین
چه آمدست ز سمع و نصر رکون بیقین



فصول اکبری

موافقست با تفعّل و تفعیل هم	تعلّقت اعلقت آید هم اعظم استعظم
مطاوعت المجرد چو کبّه فاکبّ	کشا لفعل بشّرته فابشر لب

تفعیل

زبهر تعدیه تصییر آمد تفعیل	مثال آن بود الله نزّل التنزیل
بصرف تعدیه عدّلته توان فهمید	دلی ز وزّتم تفسیر محض باید دید
برای سلب چو قذّیت عینه آید	زبهر قصر که نکّل مثال او آید
پی بلوغ بود مثل عمّق و خیّم	بزنگ ذنّب تخلیط باشد ای همدم
پی مبالغه در فعل و فاعل و مفعول	مثال هر سه ترتیب می کنم منقول
یکی چو صرّح دیگر چو موّت الابل ست	سوم چو قطّع الاثواب نزد اهل دلست
بمثل نوّر باشد برای صیرورت	بزنگ فسّقه آمد از پی نسبت
هم آید از پی الباس ماخذ ای عاقل	شود مثال زجلّلتها ترا حاصل
پی دو معنی تحویل صرفی آوردست	چنانکه نصّر زید او خیّم البرد ست
یکی بماخذ فعل التصاق شی کردن	دوم شبیه بماخذ نموده آوردن
موافقت بمجرد تفعّل و افعال	عیان کنیم بترتیب هر یکی ز مثال
یکی بود تمّر المرء سه الرحلا	چنان که ترّس جای ترّس ست روا
چو امّر از پی صیرونت ست ترهّم	هم ابتدای سخن از ولیست چون کلّم

تفعّل

تفعّل آید بتشکیک مطاوع تفعیل	تقطّعت لیس قطّعتها بود بی قیل
پی تجنّب و تدریج بیگمان آمد	برای لبس و تکلّف همی توان آمد

نعم ورث وغ آمد ولبط و هل چو وفق — وغف وجد وهن ست وومق ورى ودق

دبت ولی ورم وآن وعم وحم مبس ست — وقه وجع زیس آن وله ونی یبس ست

برین قیاس یئس وآن ولغ وطی ووهم — وگر اضافه توان کرد یس وهی ووکم

فراغ چون ز ثلاثی مجردم گردید — بدون همزهٔ وصلی کنم شروع مزید

افعال

برای تعدیه افعال و از پی تصییر — مثال بردوز اخرجته کنم تصویر

ز بهر تعدیه ابصرته جدا باشد — ازرته پی تصییر بی ریا باشد

گهی شود متعدی به فیض او لازم — مثال واضح آن ست احمد القائم

برای معنی تعریض و از پی وجدان — یکی ابعثته چو انخلته دگر میدان

پی بلوغ و هم اعطا و سلب ماخذ را — چنانکه اعرق اشتویته دگر اشکا

مثال رفته بخشیدن حقیقی دان — برای حکمیش اقطعته زید القضبان

هم از برای لیاقت بود الام الفرع — ز بهر معنی حینونت احصد الزرع

پی مبالغه هم یاد گیر ز اطال — شود ز اثمر نخلی مثال و ظاهر

بیا بیا ز پی صیرورت اترم لسب — چنانکه اخرقت الشاة اللبن احرب

هم ابتداست ازو همچو اشفقوا ای قیل — موافقت بمجرد نمود و با تفعیل

چنان که آمده در معنی وحی اوحی — بجای قطع می آورند اقطع را

تفاعل

تفاعل آمده بهر تشارک ای همدم	صدور فعل و تعلق بهر دو شد منضم
پی صدور فقط بوده است کم موجود	تشاتما یک و دیگر تراقعا الجلمود
بود بمعنی تخییل ای ستوده سیر	تمارض است مثالش بنزد اهل نظر
مفاعلت که بود بهر معنی افعال	تفاعلش بنماید مطاوعت فی الحال
تباعد از پس باعدته مثال نکوست	چنانکه لاحق العدته مجرد است
موافقت بمجرد همی کند بیشک	چنانکه هست توانی ونی بمعنی یک
بود موافق افعال و ابتدا را دان	تیامن الیمن اول دم تبارک جان
هرانچه را که دو مفعول در مفاعلت است	چو نقل او بتفاعل کنی یکی است ست
چنانکه جاذب زید ابا العلی ثوبا	بیان آن بتفاعل تجاذبا ثوبا
ولی چو شد متعدی در آن بیک مفعول	چو در تفاعلش آید کند لزوم قبول
در آن چو قاتل عمران خالدا باید	درین تقاتل زید و حامد آید

ثلاثی مزید بهمزه وصل

عیان مزید ثلاثی چو شد بلا همزه	کنم بیان مزیدی که هست با همزه

افتعال

پی تصرف و تخییر افتعال آمد	چنانکه کتسب اکتساب در مثال آمد
هر چهار معانی اتخاذ هم است	یکی چو احتجر و دیگر اعتدی الغنم است
سوم چو اختبز آمد چهارم اعتضد	مثال هر همه محفوظ بایدت ای
مطاوعت بمجرد نماید ای خوشخو	غممت ابنک فاغتنم شد مثال او

یکی تحوّب باشد دگر تجرّع شد
پی تعمّل و صیرورت ای همایون فال

هم از برای تحوّل بود دو قسم وی
بود مثال نخستین تنصّر الزندیق

چهار قسم بمعنی اتخاذ بدان
که هست ساختن ماخذ و دگر باشد

یکی تخیّم دیگر توسّد الحجر است
موافق آمده هم با مجرد و افعال

یکی ترفّح چون راح ای گرامی شان
سوم تکذّب آید بمعنی کذب

توان نمود از ابتدای حرف زدن

سوم تختّم و آن چارمی تجوّع شد
یکی تدهّن دیگر تموّل است مثال

که عین ماخذ با مثل او بگردد شی
برای قسم دوم دان تبحّر الصدیق

چنانچه از کتب صرف گشته است عیان
چو اخذ ماخذ و چیزی ور اش در ماخذ

سوم تحرّز چارم تابّط الشر است
موافق است بتفعیل و باب استفعال

دوم تمجّد مانند امجد العمران
تحوّج است چهارم پی مراد طلب

چنانکه هست تکلّم برای حرف زدن

مفاعلة

مفاعلت ز برای مشارکت برگیر
بلفظ فاعل و مفعول گرچه شد منقول

موافقت بمجرد نماید و افعال
یکی چو سافر در معنی سفر آید

موافق است بتفعیل نیز ای دانا
هم آمده است پی ابتدا القین میدان

پی وفاق تفاعل چه برملا آید

مثال قاتل سلمان خالدا بذیر
ولیک هر دو بمعنی است فاعل و مفعول

مثال هر دو نوسیم من ای خجسته خصال
دگر چو باعد گوئی بموضع البعد

چنانکه ضاعف با اضعف است بمعنی
مثال برتو زقا شاه مشو داسان

چو تناءما که بجای تنا تما آید

هر دو کرا دشنام می‌داد ۱۲

فصول اکبری

برای اَفعَل اَغلَقتُ فاَغلِق آید
وفاق نیز کند با مجرد سانج
موافق ست با فعال لیک کم بیشک
شد اتفاق که فاکلمه اش نباشد نون
کسی که سیم درین حکم می کند داخل

بابتدای عمل مثل اِطلَق آید
چنانکه اِبتلَج الصُّبح شد یکی بَلَج
چنانکه اِنحَجَر و انحَجَر ست باهم یک
حروف علت و را لام نیز هم ایدون
مگر ز اِنلَق و اِنمَحی شده غافل

افعیعال

لزوم آمده غالب بباب افعیعال
گهی تعدیه هم آید ای خرد آگاه
مطاوعت بمجرد کند چو اثنونا
موافقت بتفعل نماید ای پرفن
یگانگیش با استفعل ست در معنی
موافق ست بافعال نیز چو اِحلَولی

مبالغت همه لازم نموده اند خیال
یکی چو اِعشَوشَب دگری چو اِعرَورا
که جا شدست ز بعد ثنیه او و را
چنانکه گشت مقام تخشن اِخشَوشَن
چنانکه اِحلَولی شد بجای اِستَحلی
بجای اِحلی هم ابتدا چو اِذلَولی

افعیلال وافعلال

لزوم آمده لازم بباب افعیلال
پی مبالغه هر دو بوند در اکثر
مثال و شش حمار ست و چون احمر
گهی بود که از این هر دو بر کران باشد
مطاوعت بمجرد کند نکو دانی
درین مثال شنو و ز دگر هویدا شد

چنانکه از پی افعل نزد اهل کمال
بلون و عیب مخالط شوند در اکثر
برای تانیش اعوار آمد و اعوَر
چنانکه آمده ابهار المساء قد
چو ارعوی که ز بعد رعونه خوانی
که ثانی دو مجانس مبدل از باشد

پی وفاق مجرد هم او بلا حرج ست — چنانکه ابتلج اتی بمعنی بلج ست

بافعل و تفعل وفاق نیز هم ست — چو احتجز زا احتجز و چون تبسم ابتسم ست

هم از برای تفاعل موافقش بنگر — تخاصم اختصم آمد بجای یک دیگر

موافق از پی استفعل ابتدا خوانی — یکی چو استاجر استاجر استلم ثانی

استفعال

برای معنی حسبان لیاقت استفعال — باتخاذ و پی قصر ای حمیده خصال

داول ست چو استحسن و چو استرقع — اخیر هر دو چو استوطن ست استرجع

هم آمده است برای تحول و وجدان — بود ز بهر طلب نیز بیگمان میدان

مثال هر دو چو استحجر ست و استکرم — برای معنی ثالث مقرر استطعم

مطاوعت پی افعال نیز بسیاری — چو استقام که عبد اقمته آری

مطاوعست برای مجرد مطلق — بدان مثال وسقت الکتاب فاستوسق

همین نمط پی تفعیل ای شریف لقب — چنانکه گویی ادبته فاستادب

موافقت بمجرد چو استقر و قر — یکی باکثر از افتعال استکثر

موافق ست بافعال همچو استعتب — که مثل اعتب شد در کلام اهل عرب

موافق ست همین طور مر تفعل را — چنانکه مثل تحجی بسا بود استحجی

هم آمدست پی ابتدا بدون خلاف — چو استعان تراشید موی زیر ناف

انفعال

پس انفعال لزوم و علاج مراد رست — بدین لحاظ نگویند انعدام خطاست

مطاوع آمده بهر مجردش اکثر — کسرته فانکسر اینجا مثال آن بنگر

فصول اکبری

رباعی مزید

عیان چو گشت رباعی مجرد از یک باب | کنون بیان رباعی مزید را دریاب

تفعلل

پی تحول و اغراق هم تفعلل شد | یکی تزندق زید و گر تعشکل شد
پی تعمل و هم مقتضب بلا شبهت | تبرقع است و تهبرس مثال بی منت
مطاوعت بمجرد بلا کلام کند | تدحرجت لیس دحرجتها مقام کند
تفعلل است مجرد وفاق او را هم | که شد تعذمر در جای عذمر ای همدم

افعنلال

پی مطاوعت فعلل است افعنلال | شدش لزوم لزوم و مبالغت بر حال
چنانکه تحجره را لیس آید احبنجر | که فعل ثانی دال است بر قبول اثر
بنای مقتضب آید گمان مبر تغلط | مثال آن بود ای با شعور تفقط

افعلال

بجای معنی افعنلل است فعلال | وفاق فعلل بروی زیاده کن بخیال
مطاوعت را طانت فاطمان بود | بنای مقتضب آن چو اکفهر شود
ولی موافقتش با مجرد ای دانا | چنانکه جرمز و اجرمز است هم معنا

ملحقات

بملحقات معانی اصل آن پیوست | دران مبالغه لیکن زیاده بر اصل است

خاتمه

سپاس و حمد که نظم باختتام رسید | ز لطف عام خداوند کارساز مجید

فصول اکبری

افعوّال

بنای مقتضبی ہست باب افعوّال — چنانکہ آمدہ اعلوّط از برای مثال
پی مبالغہ آید برنگ اجلوّذ — کہ داشتست دلالت بکثرت ماخذ
بنای مقتضب آنست نزد اہل ہوش — بیان نمایم اگر بر کلام داری گوش
کدام اصل ندارد نہ مثل اصل خود — بحرف زائد و الحاق ہم نہ پیوندد

رباعی مجرد

زہر دو قسم ثلاثی تمام شد چو مقال — مقام شرح رباعی مجردست الحال

فعللۃ

چو فعلل ست برای معانی بسیار — شمار جملہ خواصش بسی بود دشوار
بیان چند معانی ہمی کنم بارے — چو گفتہ اند کہ مشتی نمونہ خروارے
برای قصر ہمین آید و پی الباس — مثال بسمل برقعتہ بلا وسواس
کند افادت تصییر عجرجن ای داور — باتخاذ بود مثل عسکر و قنطر
چو عرقب الفرس از بہر قطع ماخذ یاب — پی تفعل آید چو تعفر الاتواب
پی مبالغہ ماخذست چون طحلب — ز بہر معنی تخلیط گشت چون ازنب
ہمین نمط پی صیرورتش یقین پندار — مثال آن بکلام ست عثلج الاشجار
مطاوعست تفعلل خودش بلا تقصیر — مثال عظرشۃ الغیہب فعظرش گیر
کثیر ہست صحیح و مضاعفش بکلام — قلیل معتل و مہموز فا و عین و لام
یکی چو دحرج دیگر چو زلزل ای دانا — چنانکہ وسوس غرغر بود دگر جعجبا
چہارم ادلقہ بلا است و کرفا شد — بسی مضاعف مہموز مثل تأتأ شد

خطاب کرد بمن روزکی ز احبابی ... خرد پژوهِ هنرمند از اولی الالباب

کہ گر خصائص ابواب نظم گردیدی ... بحفظ سهل شدی هر کسی پسندیدی

بوقتی چو نظر کردمش نکو فرمود ... قبول خاطرِ من آمد آنچه او فرمود

چنانچه بر خطِ فرمانِ او نهادم سر ... نظر بجانبِ تائید خالق اکبر

ز کارِ مطبع فرصت دلی نبود مرا ... کہ تا بشام ز هر صبح می گذشت آنجا

چو صبحگاه بمطبع روانه می گشتم ... بوقت شام از آنجا بخانه می گشتم

درین مسیرِ ذهاب و ایاب فکرت بود ... کہ این عجالہ بحسب مراد جلوه نمود

بماه آخر ذیحجه ابتدا گردید ... شروع ماه محرم بختم انجامید

پی زمانهٔ آغاز نام تاریخی بست ... کہ سال شصت و یک دو صد و هزار حلی ۱۲۶۱

نظر بخاتمه تاریخ سال اد ریاب ... بحسب الحلی عدد موزون خصائص ابواب

مدام تا که الٰهی نو و کهن باشد ... بصفحهٔ زمن این یادگار من باشد

ز ما بجانِ محمد رسد درود و سلام ... بر آل و عترت و اصحاب تا بروز قیام

صلی اللہ علیه و آله وصحبه وسلم

تمت

خاتمة الطبع

پس از حمد و نعت بر ناظرین ذوالاقتدار مخفی مباد که اگرچه این مجموعهٔ فصول اکبری جابجا طبع گردید لاکن از حل حلق عقدهای باریک عاری و از حجاب اغلاط تاری و متواری مانده ناچار از نسخهٔ صحیحهٔ معتبره مقابله کنانید و تمام اغلاط متن و حواشی در حیز تصحیح آورده حسب فرمایش اخی معظم جناب حاجی محمد عبد القیوم صاحب تاجر کتب کلکته و دهلی بسکوار لمبر ۱۶ در مطبع قیومی واقع کانپور باهتمام خاکپای علمای دین کمترین محمد قمر الدین مهتمم مطبع هذا از زیور طبع آراسته و پیراسته شده آویزهٔ گوش روزگار گردید پس طالبان البشارت صرفیان را اشارت باد که زود این طلب نمایند و در خرید تاخیر نفرمایند

کہ در تاخیر آفتهاست طالب را زیان دارد ... بباید زود تر نقد دل و جان قیمتش دارد

فصول اکبری